S.1044

Gn.

Stock taking

[signature] 4/5/02

L 1042

RR

سخن

مجلهٔ ادبیات و دانش و هنر امروز

1536

باهمکاری:

منوچهر بزرگمهر - رسول پرویزی - علی‌اکبر جعفری - حمید حمید - بهرام حیدری - پرویز خانلری - هومان خواجه‌نوری - اسماعیل دولتشاهی - یحیی دهقانپور - یحیی ذکاء - یدالله رؤیائی - شفیعی کدکنی - باقر عالیخانی - احمد کریمی - محمود کیانوش - غلامحسین متین مصطفی مقربی - جهانگیر هدایت و ...

دورهٔ پانزدهم - اسفندماه هزار و سیصد و چهل و سه

۳

۲۵ ریال

فهرست

* خواهشمند است پیش‌از مطالعه مجله یادداشت صفحهٔ ۳۳۰ را بخوانید

سخن

دورهٔ پانزدهم	بهمن ۱۳۴۳	شمارهٔ ۴

داستان پدید آمدن

یك داستان

به مناسبت هشتصدمین سال سروده شدن
منظومهٔ لیلی و مجنون (۵۸۴-۱۳۸۴)

هشتصد سال پیش ازین ، روزی ، در شهر گنجه ، مردی پنجاه ساله بر بالشی تکیه زده در اندیشه فرورفته بود . در کنارش کتابهای کوچك و بزرگ توده شده و ورقهای کاغذ پراکنده بود . قلم ودوات وقلمتراش و کوزهٔ آب و جامی نیز در سوی دیگرش دیده می‌شد . مرد که دستش از نوشتن بازمانده و تازه قلم را برزمین گذاشته بود با خود اندیشه می کرد که اگرچه شهرتش همه‌جا پیچیده و نسخهٔ شعر اورا دست به دست می‌برند وبه یکدیگرارمغان می‌فرستند هنوزوجه معاشش معین نیست و غالباً باید در تشویش کیسهٔ تهی‌خویش باشد ، واین تنگدستی اورا از پرداختن به هنرِ خود باز می‌دارد .



درمی‌یافت که طبعش در کمال نیرومندی است. معانی لطیف ودقیق را درذهن خود حس می کرد. می پنداشت که گروهی پرندگان خوشخوانند در قفسی تنگ و تاریک مانده، واز شوق رهائی وپرواز بُر دیوارهای زندان منقار می کوبند، و اوست که باید آنهارا پرواز بدهد. اگر فراغت ومجالی داشت!.. اگر تشویش معاش نبود!..

اما چنین که درخلوت نشسته و کناره گزیده است چگونه توقع گشایشی در کارخود می‌تواند داشت! اگر پادشاهی یا امیری یا توانگری سخن شناس و دانش پرور برحالش آگاه می شد و توشهٔ راه یکساله‌اش را فراهم می کرد او در جهان سخنوری تاکجاها پیش‌می‌راند!..

چنین کسی منتی هم بر او نداشت، سهل است بایستی از او منت پذیرباشد. اندك مالی که‌هزاریك ثروت این گونه کسان نیست درمقابل نام نیك و جاودان که از شعر او حاصل می کنند چه قدر و بهائی دارد؟ مگرنه هم‌اکنون در هر جاکه فارسی می‌دانند و می‌خوانند نام اتابك جهان پهلوان وقزل ارسلان را که او در مثنوی خسرووشیرین یاد کرده است همه بر زبان دارند؛ و هزار سال دیگر نیز نام ایشان خواهد ماند زیرا که او از چشمهٔ سخن خویش ایشان را آب زندگی نوشانده است؟

تازه درمقابل این‌خدمت مگربه اوچه داده‌اند؟ اتابك جهان پهلوان که اورا به سرودن داستان خسرو وشیرین برانگیخت باآن همه وعده‌های دلکش چیزی که به گفتن بیرزد به اونبخشید تا در گذشت. راست است که قزل ارسلان اورا به دربارخود خواند وآن حرمت وعزت را در حق او مراعات کرد، اما سرانجام ده «حمدونیان» را به او بخشیدند که طول وعرضش بیش ازنیم فرسنگ نیست ودخلش معاش سادهٔ خانوادهٔ شاعررا کفاف نمی‌دهد.

«اکنون چه کند؟ برخیزد و به دربار سلطان برود و مداحی پیشه کند و هرروز به چاپلوسی لقمه‌ای بخواهد؟ این شغل با طبع او سازگار نیست. گذشته ازین مانع کار اوست. او که نیازمند فراغتی است تاکار بزرگ خود را به‌پایان برساند، او که می‌داند که در زندگی برای اووظیفه‌ای بزرگ مقدر ومقرراست. او که می‌تواند وباید دری تازه بر گلزارشعرفارسی بگشاید...

شاعر، که به « نظامی » شهرت یافته بود همچنان این اندیشه‌هارا درسر داشت که بانگ پای اسبی از کوچه به گوشش رسید، ودرپی آن آوازی درشت وبلند که از گذرندگان خانهٔ « خواجه الیاس نظامی » را می‌پرسید . شاعردنبال اندیشه رارها کرد و گوش فراداشت . پشت درخانه‌اش مردی از اسب فرودآمد وحلقه بردرزد. خدمتکاری شتافت وددرا گشود .آواز درشت گفت : «خط مبارك شاه است که برای خواجه نظامی آورده‌ام . خواجه کجاست ؟»

خدمتکار با تواضع وشگفتی دمی چند به مرد نگریست .آنگاه پیش‌آمد و عنان اسب اورا گرفت و با اشاره اطاقی‌را که خواجه درآن می‌نشست نشان داد. مسافر که از گرد راه سرورو‌ئی غبارآلوده داشت از دردرآمد . شاعر برخاست وتواضعی کرد و اورا در کنار خود نشانید و ازرنج راهش پرسید و مهربانی کرد . مرد با احترامی خاص ازاوسپاسگزاری کرد وآنگاه ملطفه‌ای را از گریبان بیرون آورد و بوسید وبه دست او داد .

شاعر نیزچنانکه رسم بود ملطفه را بوسید وبرسر نهاد . سپس آنرا گشود و چند دقیقه‌ای خیره در نامه نگریست : نامه به خط شروانشاه اخستان پسر منوچهر فرمانروای شروان بود . خطی خوش‌بود ، ده پانزده سطر. شروانشاه نوشته بود: «ای نظامی‌جادوسخن ، می خواهم که پس از داستان خسرو وشیرین سحری دیگر از سخن برانگیزی وبه یاد عشق‌مجنون سر گذشت اورا به نظم درآری . این داستان دلکش را تا اکنون درفارسی وتازی کسی به نظم نسروده است . می خواهم که این عشق نامه را در گفتار وشعرتو بخوانم وخود می‌دانی که من قدر و ارزش سخن را می‌شناسم . از تو سخن بلندمی‌خواهم و باهمت بلندی که در نژاد و خاندان من هست آن را پاداش خواهم داد .»

سخنور بلند پایه‌دمی‌چند در اندیشه ماند . پس سر بر آورد وقاصد را دعوت کرد تا از رنج راه برآساید و آمادهٔ رفتن‌شود وخود نیز مجالی یابد و نامهٔ سلطان را پاسخ بنویسد.

پیك سلطان را در بهترین خانه فرود آوردند و از مراسم مهمانداری چیزی فرو نگذاشتند .

در این میان شب در رسیده بود . شاعر تنها نشسته واندیشمند مانده بود.آیا سرودن این‌داستان موافق‌ذوق وحال اوهست؟آیا می‌تواندآن‌را چنانکه سلطان خواسته بود بپردازد ؟ پس از مرگ همسر عزیزش « آفاق » برای سرودن داستان عاشقانه ذوقی درخود نمی یافت . اما ،آیا روا بود که خواهش سلطان را رد کند ؟ در هرحال به سلطان که این همه مهربانی کرده و به خط خود به او نامه نوشته است چه جواب باید داد ؟

شاعر در اندیشه بود که محمد ، پسر چهارده ساله‌اش از در درآمد و پهلوی پدرنشست . درچهرهٔ کنجکاو او پرسشی نهفته بود که یارای اظهار آن را نداشت . پدر این‌حال را دریافت ونامهٔ سلطان را از کنار بالش خود برداشت وبه دستش‌داد . جوان نامه را با دقت فراوان خواند . اندکی تأمل کرد . سپس دمی چند برروی پدر خیره نظر کرد وچون نشان تردید درروی او دید پیش‌آمد ودستش را بوسید و گفت: «پدر، چرا دراین‌کار تامل می کنی ؟ توکه داستان خسروو‌شیرین را چنان ساختی که زبانزد همهٔ مردمان‌شده‌است‌چراپس‌ازآن داستان لیلی ومجنون‌رانمی‌سرائی ؟ خاصه‌اکنون که سلطانی چون شروانشاه ، که شاه ایران شمرده می شود و این‌همه از احسان و کرم او گفتگومی کنند به خط خود به تونامه نوشته و نظم این‌داستان را ازتوخواسته است.»

شاعر گفت : «فرزند، سخن تو بجاست . اما چه‌کنم . این‌داستان‌میدانی‌فراخ ندارد ودرآن ذوق ونشاطی نیست . موضوع‌آن ریگزار عربستان است و سختی کوه و رنج‌اندوه . نه ازباغ درآن سخنی‌هست نه ازبزم شهریاری . نه گفتگوازمی‌ورود است نه‌کامکاری . از همین‌روست که تاکنون کسی به سرودن این داستان‌رغبت نکرده است. من باید این داستان را با همهٔ تنگی میدان چنان با لطافت بسرایم که چون‌درحضرت شاه بخوانند همگان از ذوق و لطف آن حیران شوند و خوانندهٔ‌آن، اگرچه افسرده باشد به ذوق ووجددرآید».

محمد ، فرزند یگانه و نازپرورد شاعر، بازالتماس کرد که:«دراین کاراندیشه را سست مکن . زیرا که این‌داستان با همهٔ سادگی و خامی چون توآن را بسرائی پسندیدهٔ طبع مردمان شود . داستان لیلی و مجنون چون عروسی بیجان است که دم جان بخش شعرتوآن را زنده خواهد کرد.»

شاعر ازاین دلدهی فرزند خود دلیر شد وهمت به نظم داستان گماشت.روز دیگر قاصد سلطان را با جوابی که متضمن قبول فرمان بود روانه کردند و شاعر از همان روز به‌کار پرداخت .

نظامی‌قلم بر گرفت وبه تناسب موضوع وزنی کوتاه وسبك بر گزید . فرصتی یافته بود تا اندیشه را به جولان درآورد . روزها وشبهارا درسراین کار گذاشت.هرچه درکارسرودن داستان پیشترمی‌رفت‌شوق او به‌کار بیشترمی‌شد . فرزندش دربیاض کردن سواد شعرها با پدر یاری می کرد . اما گاهی مشغلهٔ زندگی‌شاعررا ازکاربازمی‌داشت. با این‌حال در اولین فرصت به‌کارخود بازمی گشت .

سرودن داستان لیلی ومجنون ، که از چهار هزار بیت بیشترشد ، در کمتر از چهارماه به پایان رسید . روزآغاز داستان غرهٔ ربیع‌الثانی بود وشبانگاه سلخ رجب در سال پانصدوهشتاد وچهارانجام یافت . داستان لیلی و مجنون چنین پدید آمد . اکنون ازآن زمان هشتصد سال قمری گذشته است .

****

داستان لیلی و مجنون تا این زمان ناشناخته نبود . در بسیاری از کتابهای ادبی به زبان عربی قصهٔ شیدائی قیس عامری (یا مهدی ، یا معاذبن کلیب) نقل شده یا به این داستان اشارتی رفته‌است. شعرهای عربی بسیار هم به این عاشق سودائی نسبت داده‌اند که درزمانهای جدیدتر جمع وتدوین شده وبه عنوان دیوان اشعار قیس عامری انتشار یافته است . شاید متن داستان این عشقبازی را هم به زبان عربی نوشته بودند و نیز می‌توان گمان برد که قصه گویان ایرانی نیز آنرا برای شنوندگان خود نقل می‌کرده‌اند.

این داستان نزد ادیبان و شاعران فارسی زبان هم شهرت داشت . رابعهٔ بنت کعب قزداری ، نخستین بانوی سخنور ایرانی که در دورهٔ سامانیان می‌زیست وهمزمان رودکی بود ، تا آنجا که می‌دانیم نخستین بار نام این دو دلداده را در شعر فارسی آورده است :

مگر چشم مجنون به ابر اندرست
که گل رنگ رخسار لیلی گرفت

اما رواج وشهرت داستان لیلی ومجنون پس از انتشار منظومهٔ نظامی روی داد . تمثیل و استعاره و کنایه به داستان لیلی ومجنون در دیوان غزلسرایان پیش از نظامی ومعاصر او یا نیست یا بسیار کم است . جمال‌الدین عبدالرزاق که معاصر نظامی است در سراسر غزلهای خود نامی ازلیلی و مجنون نبرده است . اما سعدی که قریب یك قرن پس از نظامی می‌زیست بیش از چهل بار درشعر خود به داستان عشق لیلی و مجنون اشاره کرده ونام این دلدادگان را آورده است . برای نمونه بعضی ازین گونه ابیات را ذکر می کنیم :

ای کاش بر فتادی برقع ز روی لیلی
تا مدعی نماندی مجنون مبتلا را

—

عاقلان خوشه چین از سر لیلی غافلند
این کرامت نیست جزمجنون خرمن سوزرا

—

اگر عداوت وجنگ است در میان عرب
میان لیلی و مجنون محبت است وصفاست

برق یمانی بجست باد بهاری بخاست
طاقت مجنون برفت خیمهٔ لیلی کجاست

—

هر آن شب در فراق روی لیلی
که بر مجنون رود لیلی طویل است

—

به حسن طلعت لیلی نگاه می نکند
فتاده در پی بیچاره‌ای که مجنون است

—

در عهد لیلی این همه مجنون نبوده اند
وین فتنه بر نخاست که درروزگار اوست

—

مگر لیلی‌نمی داند که بی دیدار میمونش
فراخای‌جهان‌تنگ است‌برمجنون‌زندانی

—

الاّ مگر آنکه روی لیلی دیدست
داند که چه درد می کشد مجنون را

—

و حافظ گفته است :

عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است
خدا را در دل اندازش که بر مجنون گذارد آرد

—

برقی از خرمن لیلی بدرخشید سحر
وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد !

—

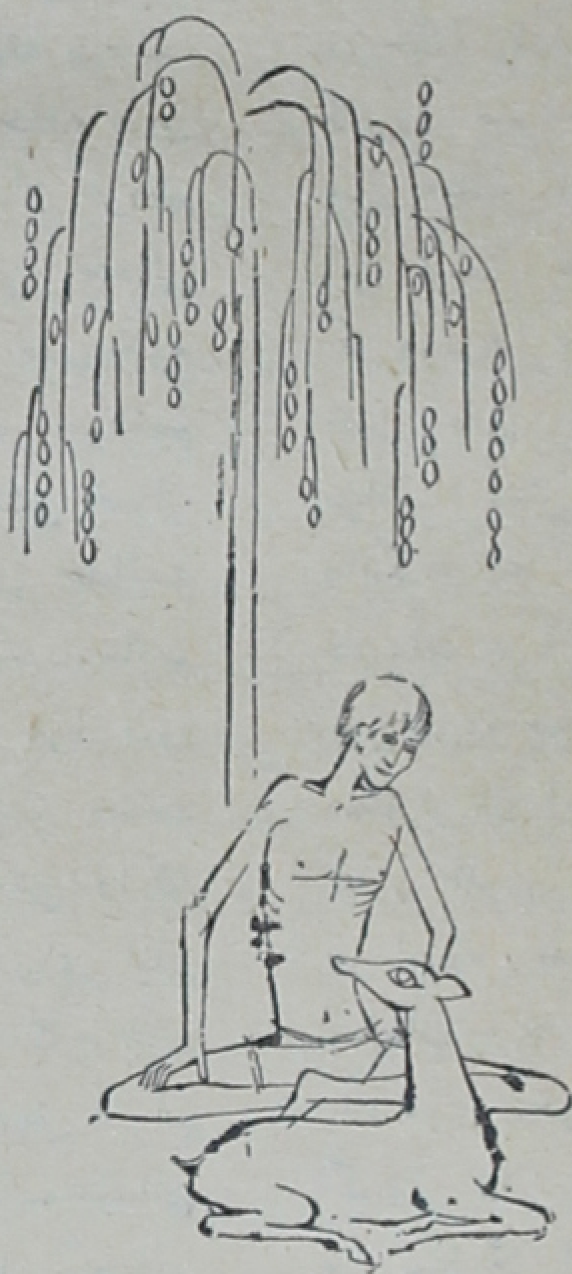
در ره منزل لیلی که خطرهاست به جان
شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

از آن پس هیچ شاعر غزلسرائی را نمی توان یافت که بارها در شعر خود به سرگذشت غم‌انگیز این دلدادگان اشاره نکرده ونامی از ایشان نبرده باشد.

تأثیر منظومهٔ لیلی ومجنون درجامعهٔ ایرانی خود یکی ازنکاتی است که باید مورد تحقیق و بررسی دقیق قرار بگیرد. شاید بتوان گفت که نظامی «شیوهٔ عاشقی» خاصی ایجاد کرده که قرنها پس از او درجامعهٔ ایرانی سرمشق و مورد تقلید واقع شده است. «مجنون»، آن چنان که در شعرنظامی وصف شده، قرنهانمونهٔ کامل «عاشق صادق» قرار گرفته وشاید هزاران هزارجوان ایرانی و غیرایرانی اورا مقتدا وپیشوای عاشقان شمرده وازرفتار او پیروی کرده اند.

سخنوربزرگ نه همان درعالم ادبیات بلکه درجامعه نیزاثرمی گذارد وسالها، بلکه قرنها، افراد اجتماع را به دنبال خود می کشاند.

(پژوهنده)



دعای مجنون

چون کارمجنون درعشق لیلی به بیتابی وشوریدگی کشید خویشانش پنداشتند که حال دیوانگی وشیفتگی به او دست داده‌است و از پدرش خواستند که هنگام حج اورا به کعبه ببرد تا دعا کند که از این بلا رهائی یابد . پدر او را به کعبه برد و صدقات بسیار داد . آنگاه :

بگرفت به رفق دست فرزند   در سایهٔ کعبه داشت یك چند
گفت ای پسر این نه جای بازی است   بشتاب که جای چاره سازی است
در حلقهٔ کعبه حلقه کن دست   کز حلقهٔ غم بدو توان رست
گو یارب ، ازین گزاف کاری   توفیق ده ام به رستگاری
رحمت کن و در پناهم آور   زین شیفتگی به راهم آور
دریاب که مبتلای عشقم   وازاد کن از بلای عشقم

مجنون چو حدیث عشق بشنید   اول بگریست ، پس بخندید
از جای چو مار حلقه برجست   در حلقهٔ زلف کعبه زد دست
می گفت ، گرفته حلقه دربر   کامروز منم چو حلقه بر در
در حلقهٔ عشق جان فروشم   بی حلقهٔ او مباد گوشم
گویند ز عشق کن جدائی   این نیست طریق آشنائی
من قوت ز عشق می‌پذیرم   گر میرد عشق من بمیرم
پروردهٔ عشق شد سرشتم   جز عشق مباد سرنوشتم
آن دل که بود ز عشق خالی   سیلاب غمش براد حالی
یارب به خدائی خدائیت   وانگه به کمال پادشائیت
کز عشق به غایتی رسانم   کاو ماند ، اگرچه من نمانم
از چشمهٔ عشق ده مرا نور   وین سرمه مکن زچشم من دور
گرچه ز شراب عشق مستم   عاشق‌تر از این کن‌ام که هستم
گویند که خو ز عشق واکن   لیلی طلبی ز دل رها کن
یارب تو مرا به روی لیلی   هر لحظه بده زیاده میلی
از عمر من آنچه هست برجای   بستان و به عمر لیلی افزای
گرچه شده‌ام چو مویش از غم   یك موی نخواهم از سرش کم
از حلقهٔ او به گوشمالی   گوش دل من مباد خالی
بی بادهٔ او مباد جامم   بی سکهٔ او مباد نامم
گرچه ز غمش چو شمع سوزم   هم بی غم او مباد روزم !

از « لیلی و مجنون » نظامی

عرفان از نظر روان شناسی

عرفان از مظاهر زندگی ذوقی انسان است که هرچند تعریف آن محال و توصیف حالات آن جز به‌زبان تمثیل واستعاره بسیارمشکل‌می‌نماید ، اما در واقعیت آن از حیث اینکه یکی از نموده های نفسانی است تردیدی نمیتوان داشت . لیکن اذعان به واقعیت این حالات بهیچ روی مستلزم آن نیست که کلیهٔ دعاوی صاحبان آن را قبول کنیم ونتایجی را که خودآنان ازتجارب درونی و باطنی خویش گرفته اند مسلم داریم وبه قول امام غزالی اگر کسی بگوید دوضرب در دو می‌شود پنج وبرای‌اثبات مدعای خود سنگ را تبدیل به نان کند ما مجبورنیستیم‌صحت دلیل وادعای اوهردو راتصدیق کنیم وحال‌آنکه بین‌آنها هیچ رابطهٔ منطقی نیست .

قدرجامع ومشترك میان تمام اوصاف وبیاناتی که از این احساسها و حالات و مکاشفات ومشهودات کرده اند به زبان سادهٔ عاری ازپیرایهٔ اصطلاحات والفاظ خوداهل عرفان این است که ذهن انسان بوسیلهٔ حواس ظاهر اعیان و اشیاء خارجی را به ادراك بالعرض و بوسیلهٔ حواس باطن نفسانیات خود را به ادراك ذاتی و مستقیم در می‌یابد و بوسیلهٔ فهم وعقل خویش کلیات را تعقل می کند وبه تفکر نائل می‌شود ، اما به عقیدهٔ عرفا روح انسان علاوه برحس وعقل یك قوهٔ ماوراء عقلی دارد که نسبتش با عقل مثل نسبت عقل است باحس وبوسیله آن حقائق را به قول خودشان کماهی یعنی‌آنچنان که هستند ادراك می کند نه‌آنچنان که به حس وعقل بشری می‌نمایند : ورای عقل طوری دارد انسان که بشناسد بدان اسرارپنهان؛ وچون لیس الخبر کالمشاهدة توصیف این«احساس وشهود مستقیم» ازعالم حقائق بلفظ ونطق ممکن نیست و لذا همهٔ‌آنها به‌زبان تشبیه و تمثیل و کنایه‌واستعاره ازآن سخن گفته‌اندکه **وصف آن به‌گفتگومحال است ، که صاحب حال داندکآن چه حال است** ، واین‌امرجای هیچگونه شگفتی‌نیست زیرا که توصیف لفظی‌هر قسم احساس و وجدان مستقیم حتی از کیفیات بسیطهٔ واقع و محقق وموجود در خارج نیز بکلی‌غیرممکن است. مثلا تعریف وتوصیف رنگ یاطعم یابویاصوت یا لذتی که از موسیقی می‌برید یا نشئه‌ای که از سکر عارض می‌شود یا حاق احساس شما از درد و ناراحتی جسمانی‌وانتقال آن احساس به ذهن‌دیگری بوسیلهٔ لفظ هرگز میسر نیست و اگرطرف شما می‌فهمد که درد دندان شما مثلا چگونه حسی درشما تولید می کند نه بواسطهٔ آن است که شما توانسته‌اید بوسیلهٔ توصیف لفظی این احساس را به ذهن او منتقل کنید بل‌ازآن جهت است که نظیراین احساس برای خود اوهم حاصل بوده ولذا

می‌تواند نوع و کیفیت احساس شما را نیز در مورد درد دندان به قیاس در خیال خود مجسم سازد وبفهمد که شما چه می گوئید وچه کیفیتی رامی‌خواهید بیان دارید.

خود اهل عرفان در این باب به تفصیل و اطناب بسط مقال داده اند ؛ چه عرفای مسیحی وچه فقرای هندی وبودائی وحتی غیراهل دین و کتاب مانند فلوطین و دیگران ازقدیم وجدید ومحققین روانشناسی‌هم ناچاروجود وواقعیت این حالات را در این‌قبیل مردمان تصدیق کرده ودرصدد تحلیل وتحقیق آن برآمده‌اند که بیهوده سخن بدین درازی نشود، علی‌الخصوص که مدعیان این حالات بیشتر مردمان صاحب ذوق و هنرودانش‌اند و گروهی از آنان مصدر کارهای مهم وبرجسته وآورندهٔ علوم و معارف و مبتکرنظرات وافکارمفید ومؤثر درزندگی عقلی واخلاقی نوع بشر بوده‌اند، بحدی که حمل این‌علائم وآثاربه بیماری روانی یا اختلال‌روحی‌چنانکه بعضی‌پزشکان وروانشناسان معتقدند چندان آسان نیست . پس می‌توان گفت که بدون شك اقلا بعض افراد انسان دارای پاره‌ای حالات نفسانی هستند که در آن عالم حالات عالم را چنان می‌بینند که به‌نظرافراد عادی بدانگونه جلوه نمی کند. نمیدانم هیچوقت درکتابهای وظائف‌الاعضاء یاروانشناسی‌عملی‌اشکال‌ونقوشی راکه برای‌توضیح وتبیین‌خطای‌باصره‌می کشندیده‌اید ؟ یکی‌ازآنها عده‌ای مکعب‌های شطرنجی است که دربدو رؤیت بنظر صاف ومسطح ودو بعدی می‌آید ، اما اگرخوب دقت شود وچند بار اززاویه‌های مختلف بدان بنگرند ناگهان سطح و بعد سوم آن نمودار می گردد و چنان مجسم می‌شود که انسان تکان می‌خورد واز کشف این‌بعد ثالث وتجسم‌آن نقوش لذتی می‌برد. احساس عرفانی به نظر من‌یك چنین حالتی‌است. یك روزلطیف بهاری یاتابستانی رادر نظرآورید که در بیرون شهردر کنار سبزه ودرخت‌وآب روان گردش می کنید واز منظرهٔ کوه وآسمان کبود و مرغان صحرا ولطافت هواسرمست می‌شوید. ناگهان حالتی غیراز آن حالت جسمی به شما دست می‌دهد. عالم را به‌گونهٔ دیگر می‌بینید ، از زنده بودن‌خود دلشاد می‌شوید، قیدغم واندوه رامی‌شکنید وازاین که تابه‌حال‌متوجه این‌مطلب نشده‌اید متعجب‌می‌شوید واحساس می کنید که همه چیزبه‌جای خودنیکواست . نظیراین‌حالت را اغلب داشته‌ایم وچیزمهم وغیر عادی نیست .

حتی‌احساس این که چیزی یاواقعه‌ای راقبلا دیده‌ایم یاشنیده‌ایم ودوباره می‌بینیم ومی‌شنویم مخصوصاًدرسنین جوانی‌امری فوق‌العاده نیست وبسیاری مردم داشته و دارند. لیکن این احساس رامبنای تخیلات و فلسفه‌بافی و عرفان پردازی قرار دادن و ادعای وجود « قوهٔ ثالثی» نظیر عقل و بلکه بالاتر و فراتر از آن کردن به نظربنده به‌هیچوجه جائزنیست ونتائج این‌کار جزترك و انکار حقائق زندگی وفرار از واقعیات نامطلوب وپناه بردن به احلام واوهام نخواهد بود.

این‌حالت یااحساس عرفانی‌بنابه شدت وضعف آن درافراد صاحب این استعداد ودرمراحل تاریخ تمدن جهانی‌جلوه‌های گوناگون داشته است . دریونان قدیم‌به شکل

مذهب باکوس‌ودیونیزوس یعنی خدایان باده ومستی درآمده؛ در روم وایران مظهرآن دین‌مهروفلسفهٔ نوافلاطونی بوده ؛ درهندوستان به‌صورمتعدد ظاهر گردیده که مهمترین آنها طریقت بوداست ؛ دراسلام بنام تصوف موسوم شده وطریقهٔ تصوف نیز خود دارای شعب ومشربهای بسیاراست ، ازتصوف معتدل غزالی وسعدی ومشرب افراطی‌تر حافظ و مولوی گرفته تا مهملات و ترهات بعض غلاة آنها که پاره‌ای سخنان یا به‌اصطلاح شطحیاتشان به هذیانات دیوانگان بیشتر شباهت دارد تا بـه‌کلام مفید معنی. اگر صاحب این حالات عیسوی باشد مشاهدات اودر حول مریم‌عذراء وعیسی‌مصلوب و شناعت گناه آدم اولیه وتوبه وولادت ثانوی واین‌قبیل امورمی گردد؛ اگربودائی باشدصحبت ازنروانه وروح اعظم (آتسمان) وبراهما وغیره می کند ؛ اگر صوفی مسلمان باشد از عشق به خدا وقبض وبسط انسان‌کامل‌وفقروفنا وبقاء وغیره سخن می گوید. به قول‌شیخ شبستری :

در این ره اولیا باز از پس و پیش — نشانی می‌دهند از منزل خویش

سخن‌ها چون به وفق منزل افتاد — در افهـام خلائق مشکل افتاد

به تعبیر علمی جدید باید گفت اینگونه افراد احساس و حالت خویش را بر حسب سوابق ذهنی‌ومواریث فرهنگی ومبانی‌مستقراجتماعی وتاریخی محیط خود تعبیر کرده‌اند. بطورمثال نمونه‌ای ازمکاشفات آنها رانقل می کنم تامطلب روشن شود . سید محمدلاهیجی در«مفاتیح‌الاعجاز شرح گلشن راز» واقعه‌ای از حالات خود را چنین بیان کرده‌است .

«واقعه‌ای ازحالات ومکشوفات خاصهٔ این فقیر که در اثنای سلوك واقع شده تمثیل‌آورده می‌شود تا سبب تشویق طالبان صادق گردد. یك شبی بعد از احیای اوقات این فقیر را غیبت دست داد ، دیدم که تمامت روی زمین گلزار است و مجوع گلها که ازنازکی وبزرگی‌شرح آن نتوان نمود، شکفته وعالم به‌حیثیتی پرنور وروشن‌است که دیده طاقت انشعاع نداردواین فقیر بیخود و دیوانه‌ام ودر میان چمنهای گل می‌دوم و فریادونعرهٔ مجنونانه می‌زنم ودراثنای آن حال روی به‌آسمان کردم،دیدم که تمامت آسمان مانندآفتاب درخشنده چنانچه ازبسیاری‌آفتاب روی آسمان پوشیده شده‌است‌و نورایشان به نوعی‌دراین عالم می‌تابد که وصف آن نمی‌توان کرد. چون‌چنین دیدم دیوانگی من زیاده‌تر شد وشیدائی و بیخودی غلبه نمود،ناگاه دیدم که شخصی‌نورانی آمد وبه‌این‌فقیرمی گوید که می‌خواهی که خدارابیبنی؟ گفتم‌بلی، من‌چنین که می‌بینی دیوانهٔ دیدارم وغیر ازاین مقصودی ندارم ، به‌من گفت که باز گرد. دیدم که اودرپیش شد وبه‌تعجیل می‌رود . این فقیر نیز درعقب ایشان روانه شدم وهمچوایشان می‌دویدم. ناگاه در اثنای آن رفتن به‌همان حالت این فقیر رابه خاطرآمد که این درخواب‌است که می‌بینم و به غایت ترسان و لرزان شدم که مبادا بیدار شوم و همچنان آن شخص به‌تعجیل می‌رفت واین فقیردرعقب او می‌رفتم . ناگاه عمارات پیدا شد، تمام ازجواهر

نفیسه ودراین عمارات درآمدیم ودرمیان آن عمارات طاق وایوان بود ازطلا وازغایت بزرگی اطراف آن طاق پیدا نبود. آن شخص که دلیل بود روی بازپس کرد و گفت این است. نظر کردم دیدم نورتجلی الهی به‌عظمت هرچه تمام‌تر ظاهر شد، چنانچه به کمیت و کیفیت وصف آن نمی‌توان کرد. چون این فقیر رانظر براو افتاد همهٔ اعضا و جوارح این فقیر ازهم فروریخت وفانی مطلق وبی‌شعورشدم وهم درآن واقعه دیدم که بازخود آمدم وبازنگاه کردم وجمال باکمالش مشاهده نمودم، بازفانی محض و محو مطلق شدم، آنگاه ازآن حال به خود آمدم؛ نظم:

شرح آن حالت نیاید در صفت — گر بگویم صد هزاران معرفت
آن معانی گر شود مکشوف دل — کی درآید در عبارات و سجل
بحر اندر کوزه کی گنجد، بگو — حال کامل برتر است ازگفتگو
در نیابد جز قدم را از قدم — چیست با دید قدم شرح قلم
آنچه می‌بیند قدم یك دم به حال — کی نویسد خود قلم پنجاه سال
وصف حال خود ازآن گفتم که تا — بو که ره یابی به سر اولیا
می‌نیفزاید عبارت جز حجاب — سر معنی کی بگنجد در کتاب

واقعهٔ دیگر را از کتاب «ابواب ادراك» Doors of Rerception به قلم نویسندهٔ فقیدانگلیسی الدوس هکسلی معروف نقل می‌کنم. این شخص چنانکه می‌دانیم پسر توماس هکسلی عالم طبیعی بزرك انگلیسی قرن نوزدهم بود و برادرش جولیان هکسلی نیز که هنوز در قید حیات است از علمای بزرك علم‌الحیات است. آلدوس نویسنده و ادیب وعارف بود وچون در اواسط سن خود از دو چشم تقریباً نابینا شد، طبعاً عرفان مشربی وتوجه به معنویات دراوتشدید گردید وتمایلش به‌اخلاقیات وترك خودی وایثار برنفس وخدمت به‌خلق که معمولا باروش عرفانی‌ملازمت دارد قوت یافت و کتابی‌نوشت بنام Perennial philosophy یعنی «حکمت کهنه ناشدنی وجاودانی» ودرآن فصل متشبعی هم دربارهٔ تصوف اسلامی، بخصوص مشرب امام غزالی دارد که بواسطهٔ اعترافات ونقل حالات باطنی وسیروسلوکش در رسالهٔ «المنقذ من‌الضلال» نزد مسیحیان شهرت واعتبار بسیار یافته است.

باری الدوس هکسلی از کسانی است که پس‌از کشف داروی معروف به‌مسکالین (Mescalin) حاضر به خوردن آن شد تا ببیند حالاتی را که می گویند از استعمال آن به‌انسان دست می‌دهد وبسیار شبیه به عوالم خلسهٔ عرفانی است حاصل می کندیانه، ونتیجهٔ آزمایش خود را درهمان کتاب «ابواب ادراك» که در بالا نقل کردم شرح داده است.

ابتدا می گوید: دراطاقی که نشسته بودم گلدان شیشه‌ای کوچکی بود که سه گل درآن جا داشت، (یکی گل سرخ، دیگری میخك زعفرانی رنگ وسومی زنبق

آبی) . پیش از آغاز آزمایش در بامداد همان روز ناسازگاری رنگهای این سه گل نظر او را جلب کرده بود ، امانیم ساعت بعد از خوردن حب اینگونه موازین ذوقی دیگر ازصحت واعتبار افتاده بود. این موضوع دیگر اعتباری نداشت . « من دیگر به یك نمونه آرایش دسته گلها که خلاف معمول باشد نگاه نمی کردم . من بدانچه آدم ابوالبشردر بامداد روزآفرینش دیده بود می‌نگریستم ، یعنی آن معجزهٔ لحظه بلحظهٔ وجود عریان وهستی‌برهنه ـ اصل هستی یعنی مفهوم وجود درحکمت افلاطونی‌را جلو چشم میدیدم جز اینکه افلاطون اشتباهی عظیم وعجیب کرده وبودن را از شدن (یا وجود را ازصیرورت) جدا ساخته وبامفهوم انتزاعی و ریاضی « مثال » (idea) یکی دانسته است . بیچاره هیچوقت چنین دسته گلی ندیده بود که بانورباطنی خود بدرخشد وازفشار معنی و مفهومی که بدانها تحمیل‌شده به‌لرزه در آید . او هرگز نمی‌توانست بفهمد که آنچه چند گل سرخ ومیخك و زنبق به چنین وضوحی برآن دلالت می کند. جز آنچه خود هستند چیزی نیست یعنی فانیتی که درعین حال حیات ابـدی است ، فساد وعدم‌مستمری که بااین‌حال‌وجود محض‌است، دسته‌ای ازجزئیات‌خرد وبی‌نظیر که درآن برحسب حقیقتی بدیهی اما غریب و باطل نما منشأ الهـی جمیع وجودات را می‌توان دید، من‌همینطوربه گلها نگاه می کردم ودر روشنی‌زندهٔ آنها معادل کیفی تنفس را دریافتم، اماتنفسی که به مبدائی برنمی گشت وجزرومدعائدی نداشت ، لیکن‌جریان مکرری بود ازیك زیبائی به زیبائی مشدد دیگروازیك معنی به معنی عمیق‌تر، کلماتی چون « Grsace» فیض وتبدیل‌هیئت (Transfiguratrion) به‌ذهنم خطور می کرد و البته ازجملهٔ چیزهائی که گلهای مزبور علامت آن بودند همین معانی بود . دیدگان من از گل سرخ به میخك وازآن به زنبق متوجه می‌شد . حالت وصل عرفانی‌ومشاهده ومکاشفهٔ مستقیم جمال‌الهی (سات چیت آنندا) شادی وفرح حاصل از آگاهی ورؤیت را نخستین باربه‌تجربه دریافتم ؛ نه درعالم الفاظ و کلمات وبه دلالت ناقص و ازمسافت بعید، بلکه به کمال واز روی دقت تام وتمام فهمیدم که هرحرف و نقطهٔ آن الفاظ چه معنائی دارد وسپس به‌یاد آوردم که سوزوکی (عارف بودائی ژاپونی) دریکی از رسائل خود گفته است : «جسم دارمای بودا چیست ؟ (دارما در اصطلاح بودائیان بمعنی ذهن وهویت ، وخلاء والوهیت‌است) ، یکی ازشاگردان تازه‌کار این‌سؤال را می کندواستاد به او پاسخ می‌دهد : چیزی که در ته باغ است همان جسم دارمای بودا است . شاگرد تازه‌کار می گوید چگونه چیزی است. استادبازجواب می‌دهد شیری است زرین موی.»

« هنگامیکه من این پرسش وپاسخ را درآن رساله می‌خواندم به‌نظرم مهملی قابل تعبیرآمد، اماا کنون معنی آن را مثل روز روشن می‌دیدم ، چنانکه گوئی یکی ازقضایای هندسهٔ اقلیدس راحل کرده‌ام . البته که جسم دارمای بودا همان چیزته باغ است وبهمان وضوع وروشنی همین دستهٔ گل است و هر چیز دیگری که من در اینجا بدان می‌نگرم مثلا کتابهائی که درقفسه های اطاق کتابخانه‌ام چیده شده آنها هم مثل

گلها می‌درخشند وچون به‌آنها می‌نگریستم تلالئو ورخشندگی ومعنی‌عمیق آنها بیشتر می‌شد. کتابهای سرخ رنگ مثل یاقوت سبز، مثل زمرد سفید، مثل‌یشم وعقیق والماس ولاجورد که از شدت رنگ ورخشندگی گوئی می‌خواستند ازقفسه‌ها بیرون جهند، تا توجه مرابه خود جلب نمایند».

مقایسهٔ میان شرح واقعه‌ای که مرحوم لاهیجی نقل کرده وآنچه هکسلی‌فقید دربالا گفته است ثابت می‌دارد که در این قبیل حالات اولا تخیلات و توهمات شخص صاحب حالت از حسیات خودش خارج نمی‌شود؛ آنچه می‌بیند در حدود همان چیزی است که قبلا در واقع ادراک کرده است. مثلا کسی که هرگز موزیاانبهٔ هندی ندیده ممکن نیست درعالم خلسه باغی پراز موزوانبه ببیند و اگرباغی دید میوه‌هایش همان سیب وانگور وامرود مأنوس خواهد بود. ثانیاً آنچه می‌بیند بستگی تامی به‌میزان معرفت شخصی او و میراث فرهنگی وعلمی و تاریخی محیط خودش خواهد داشت، چنانکه ازبررسی این دوحالت که نقل کردم بخوبی پیداست.

اما ارتباط میان‌این گونه حالات بااخلاقیات وعلوم وفلسفه به‌نظربنده بواسطهٔ سبق ذهن صاحبان حالت واعتقادات جازم وتعصبات رایج محیط اجتماعی آنها است والا زبانهٔ نور وجواهر وگلهای رنگارنگ وشیدائی‌ودیوانگی‌یارنگ گل زنبق و کتاب‌های قفسهٔ کتابخانه هیچگونه ارتباطی با اصالت و وحدت وجود و ترک نفس و خدمت به خلق یا گناه وآمرزش وشفاعت وتوبه وغیره ندارد، جزاینکه بگوئیم به‌اصطلاح خود اهل عرفان اولیاء از انبیاء کسب معرفت می کنند، دراین‌صورت شاید بهترآن بود که راجع به‌چیزی که به‌اعتراف خودشان قابل بیان لفظی نیست خاموش می‌ماندند وبه‌قول وتیگنشتاین دربارهٔ آنچه ناگفتنی است سخن چنین به درازی‌نمی کشیدند و اگر گنگ خواب دیده بودند بیهوده نمی کوشیدند تابرای کران نقل کنند.

منوچهر بزرگمهر

آسودگی خر پیر

آن پیر خری که می کشد بار — تا جانش هست می کند کار
آسودگی آن زمان پذیرد — کز زیستن چنین بمیرد

از «لیلی ومجنون» نظامی

شعر معاصر

آشیان متروك

همه ایوان و صحن خانه خاموش ،
همه دیوارها درهم شکسته ؛
به هر طاقش تنیده عنکبوتی ،
به روی سقف گرد غم نشسته .

چنین ویرانه افتاده‌ست و بیکس
خدایا ، این همان کاشانهٔ ماست ؟
در این تنهائی بی آشنایش
مگر تصویری از افسانهٔ ماست ؟

غریب افتاده در آن پای دیوار
ملول و زار و عریان داربستی ،
برآورده‌ست سوی آسمانها
به نفرین سپهر پیر ، دستی .

درخت تود خشکیده‌ست شاخش ،
نمانده بر تنش برگی وباری ؛
همین مانده است بر اندام پیرش
از آن ایام ، غمگین یادگاری .

در اصطبلش ستور شیهه‌زن کو ؟
تنورش مانده بی‌آتش زمانی است ؛
نمانده کس در این تنهائی تلخ
که خود افسرده از خواب گرانی است .

به شب اینجا چراغی نیست روشن
به روز اینجا نمانده های و هوئی ؛
دریغا، مانده از آن روزگاران
شکسته - بر کنار رف - سبوئی .

در اینجا زادم از مادر زمانی ،
مرا این خانه مهد و آشیان است ؛
نخستین آسمانی را که دیدم
خدا داند که خود این آسمان است .

چه شبها مادرم افسانه می گفت
از آن گنجشك **آشی ماشی** و من
به رؤیاهای شیرین غرقه بودم ،
نشسته ، **محو** گفتارش ، به دامن .

چه شبهائی که رؤیا زورقم را
کنار زورق مهتاب می‌راند ؛
دو گوشم بر ترانهٔ دلنشینی
که تنها - دختر همسایه می‌خواند :

« ستاره سر زد و بیدار بودم
د پای رخنهٔ دیوال بودم ؛
د پای رخنهٔ دیوال حولی
هنو در انتظار یار بودم . »

چه روزانی که با طفلان همسال
به کوچه اسب چوبی می‌دواندم ؛
به زیر آفتاب صبحگاهان
به روی بام ، کفتر می‌پراندم .

تهی مانده است اینك آشیانشان
بسان پیکری بی زندگانی ؛
کبوترها همه پرواز کردند
به رنگ آرزوهای جوانی .

م . سرشك (شفیعی کدکنی)
کدکن ۴۳٫۵٫۳۱

پائیزه برگ

من آن پائیزه برگم رنگ در رنگ
که بادم می‌برد فرسنگ فرسنگ
به هر دوری بهاری می کنم طی
گهی آبم ، گهی نارم ، گهی سنگ

م . ك

روز آمده‌ست !

بیست و چهار منزل روشن
اندام نور را
در خون زرد لحظه گذر داده‌اند .

روز آمده‌ست !
انگار هوش آدمیان ،
در جسم سرد آب نشسته است .

آنک کرانه !
ـ آینه‌ای آگاه ـ
انسان ـ درخت تصویر ـ
و حرفها همه گلها و میوه‌ها

اسبی سپید می گذرد . . .

یدالله رؤیائی



گوینده

سرود گل سرخ
زیر آفتابی سیاه زیست

و مرد

ادیث سیتول [1] شاعرهٔ نامدار انگلیسی درماه گذشته در بیمارستان سنت‌تامس مرد. وی در هفتم سپتامبر ۱۸۸۷ در اسکار بارو [2] به دنیا آمـده بود. برادرانش، سرآزبرت سیتول [3] و ساچورل سیتول [4] نیز از نویسندگان و ادیبان مشهـور معاصر انگلستانند.

ادیث که خارج از برنامه و مارپیچ مدرسه تحصیل علم و ادب کرده بود، علاوه برسرودن شعر تاریخ حیات مشاهیر وداستان ونقد ومقاله ومقدمه نیزمی‌نوشت. ازمجموعه های شعرهایش «سرود گل سرخ» و «نما وشعرهای دیگر» واز کتابهائی که در ترجمهٔ احوال دیگران نوشته است «الکساندر پوپ» واز نقد هایش «جنبه های شعرنو» معروف است. تنها داستان بلندی که نوشت «زیرآفتابی سیاه زیستم» عنوان دارد که در اندیشه و بیان آن نیز با شاعری ژرف نگر و زیبا سرود روبرو می گردیم.

شعر او با آنکه لطافت گل را دارد، شیشهٔ عطر نیست که تا سرآن بگشائی حظش به مشام برسد؛ دریائی‌است عمیق که چون زحمت وخطرغوص درآن را برخود هموار کنی به مروارید هائی دست می‌یابی. از آن شعرها که هوش را بیش از گوش می‌نوازد. باید یك یك کلمه هایش را بشناسی، از اشاره هایش غافل نمانی، حتی از طنین قافیه هایش چراغ راه بگیری. ونیزاگردنیای‌تاریخ‌و اساطیر ومذهب راچنانکه باید ندیده‌ای، اگر نسبت به واقعه‌های زمان او بی‌اعتنا بوده‌ای، شعرش برتو گران می‌آید. اما اندیشه‌های اوچندان انسانی ودرخشان‌هست که بیرزد که برای‌فهم‌شعرش تأمل وتحقیق کنی.

آلن راس [5] منتقد و شاعر انگلیسی در سال ۱۹۵۱ کتابی با عنوان «شعر ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۰» منتشر کرد و درآن ازچگونگی شعر ودگرگونی‌های مضمون و قالب وتحول فکری و بیانی شاعران درآن پنج سال سخن گفت. وی گفتار خودرا با بحثی دربارهٔ ادیث سیتول آغاز کرده است. عنوان این فصل که «مفهوم و اساطیر» است می‌تواند اشاره‌ای بر کیفیت اندیشهٔ شعری‌سیتول باشد، ومطالب آن‌تحلیلی گرچه مجمل اما دقیق ومنصفانه از سروده‌های وی.

« اززمانی که چهارکوارتت (٦) الیوت (٧) منتشرشد تا کنون [سال ۱۹۵۰] تنها در کتاب سرودگل سرخ اثرادیث سیتول ودومجلد سفر و مهلك اثرادوین موئیر(٨) است که بلند پروازانه ترین شعرادرا کی وشاید مهمترین شعرها رامی‌توان یافت .

«جنگ نقطهٔ واقعی تغییرجهت رادرنموشعری سیتول مشخص کرد ، یامی‌شود گفت که جنگ بااین تغییر مسیرمقارن بود .

«انسانیت ونازکدلی وترحم که درنوشته‌های او همواره بیشترمتوجه حالت‌هاو وضعهای کلی بود تا حالتها ووضعهای صریح ومعین ، باواقعه‌های بزرك عمومی ترکیب یافت وکاملیت گرفت . پیش ازجنگ شعراوساده وتجربی وفردی بود.

« وی درشعرهای نخستین خود نمونه‌هائی ظریف وزیرکسارانه می‌ساخت که توفیق آنها حاصل بطالت فرد در دنیائی بیمعنا بود ، لیکن جنگ موجب شد که‌محور شعراو به محور تراژدی انسانی نزدیك گردد . آوازهای خیابان وترانهٔ سنز، که دو کتاب او در زمان جنگ است ، گواه عمومیت وجامعیتی نو درشعر وی بود . تپش دل او با تپش دل جهان هماهنگ‌ترشد ؛ تصنع از زینت های کلام او دوری گرفت ، و بااینکه هنوز تمرین‌های شعری می‌بود ، کمترپی فنونبازی می‌داشت . بامهارتی نو مصراعهارا روان می‌آورد وعاطفه واحساس انسانی را ازمرحلهٔ عمیق‌تری می گرفت وبرای تلفیق و ترکیب یك موسیقی غنی و متشکل به‌کار می‌زد . آشکار شد که ادیث سیتول باحرارت و هیجان به‌امور زمانهٔ خود توجه یافته است ، وشاید این نخستین بـاربودکـه چنین گرایشی را نشان می‌داد . بهرتقدیر درشعراو پیوستگی نوی باجامعه‌آشکاربود. ازآن پس شعرهای او تفسیرهائی بوده است شاعرانه ، حاصل ادرا کی عمیق ، دربارهٔ آنگونه موضوعهای معاصر که مفهوم و ارزش جهانـی دارد : جنگ ، بخصوص جنگ اتمی ؛ مرك وتولد وعشق وپیری ، زیبائی گذرای انسان ودگرگونی وزوال فصلی. در« سرود گل سرخ» که شامل شعرهای فاصلهٔ ۱۹۴۵ و۱۹۴۷است، همین موضوعهارامی‌بینیم، با این تفاوت که‌آنها را زیبا وعریان کرده وساختمان نو داده است . برخی ازتصویرها وجلوه‌ها باتوجهی خاص و تـأکیدی مفید به کار رفته است :گلها ، بوسه ، خورشید ، طلا ، شیر، استخوان ، مرك ،گور ، غبار.

تصویرهای متضاد راصریح وآگاهانه درکنارهم می‌آورد ؛ فضاوتأثیرشعرهای او از خلوص واصالت برخوردار است ؛ اجزاء آنها اساسی وجوهری است ، وآهنگ ولحن آنها هیجان انگیز وحزن‌آور. شعرهای اخیر ادیث سیتول نشان دهندهٔ استادی او در فن واسلوب و مهارت او در ارائه تأثیرات سمفونی واری است کـه با ترکیب و ساختمانی سخت وجامد اما آراسته ومتعالی به وجود می‌آید .

در کتاب « سرود گل سرخ » سه شعرپیوسته هست باعنوان «سه شعربمب‌اتمی» که نخستین آنها « نوحهٔ طلوع نو خورشید » است ، بااین سرآغاز:

به دل خویش بسته‌ام همچون ایکسایون (۹) که بر گردونه‌اش،
میخکوبم به دل خویش همچون دزد (۱۰) بر بالای صلیب ،
میان مسیح و شکافی که جهان در آن گم شد آویخته‌ام ،
و خورشید خیالی را در خیابان جوع نظاره می کنم . . .

« این شعرهای او خود را به قلمرو قدرت وقبول رسانیده اند ، وانگیزهٔ آنها به اندازه‌ای درعصرما نادر است که می‌توان آنها را به حق « شعر متعالی » نامید . در آنها وسعت ادراك هست وتأکید واهمیتی نسبت به مشخص کردن احساس ، که باوجود گونه‌ای یکنواختی درلحن ، مؤثر و تهیج کننده است . (در این مورد خاص کردن اسمهای عام باتبعیت ازقاعدهٔ استعمال « حروف بزرك » نمونه‌ای‌است). (۱۱) درواقع این شعرها را می‌توان گونه‌های مختلف دیدفردی او در مورد موضوع تصلیب انسان عصرجدید دانست .»

سیتول خود بر کتاب « گزیدهٔ اشعار»ش مقدمه‌ای در سی‌صفحه نوشته ومفصلاً دربارهٔ جنبه‌های مختلف شعرخود، از وزن وقافیه ومعنی ومفهوم گرفته تاتمثیل‌وابداع وقدرت شگفت انگیزهجاها و حروف دربیان اندیشه و احساس ، سخن گفته است . در پایان این مقال توضیحی راجع به « سایهٔ قابیل » آورده است که علاوه برآسان کردن درك‌آن شعر، به شناخت شیوهٔ شاعری اونیز بسیارکمك می کند . ازآنجا که ماترجمهٔ « سایهٔ قابیل » رابه عنوان نمونهٔ کامل‌ترین‌شعرهای او می‌آوریم،ترجمهٔ‌قسمتی‌ازتفسیر وتوضیح مذکور را لازم می‌دانیم . وحال از زبان خود او:

«من پیش‌ازآنکه‌زمان‌سرودن‌شعر سایهٔ قابیل برسد،دراشعارمختلف‌خود ازتغییر ستایش‌طلای‌مقدس‌وزنده‌وزندگی‌بخش گندم‌ودرآمدن‌آن‌به‌صورت‌طلای مخرب‌دایویز ۱۲ سخن‌گفته‌ام - یعنی تبدیل گرمای محبت که همهٔ انسانها را برادر یکدیگر می کند به حالتی که آدمیان فقط برای اجرای نقش قابیلی خود در آن حالت همنوعانشان را «برادر» می‌خوانند .

« درشعر دوعشق که هجده ماه پیش از سایهٔ قابیل سروده شده است ، من از تابستان زمین وتابستان قلب سخن‌گفتم، ونیزدربارهٔ اینکه چگونه حرارت قلب سردی گرفت وتنها برادری دروغینی به جا ماند . اما تا هنگام سرایش آن شعر هنوز خود خورشید بالگام به«ماشین‌جنگ» بسته نشده و برضد ما به‌کار نرفته بود . هنوز حرارت مقدس زندگی بخش را می‌توانستیم به‌یاد بیاوریم . اما در سایهٔ قابیل باز از خورشیدی که مثال(سمبول) مسیح است واز خورشید قلب دورترشده‌ایم .

«این شعردربارهٔ انفجار جهان به صورت ذراتی جنگی‌است که هم نابود کنندهٔ محیطند وهم نابود کنندهٔ خود. دربارهٔ مهاجرت تدریجی بشراست ، پس ازدومین هبوط انسان که به صورت جدائی برادراز برادر، جدائی قابیل ازهابیل ، جدائی ملت‌ازملت

و جدائی غنی از فقیر حادث‌شد: مهاجرت روحانی اینان به صحرای سرما ، بـه سوی واپسین بلیه ، که نخستین مثال (سمبول) آن برهیروشیما افتاد .

« این شعربه این ترتیب به وجود آمد :

« در دهم سپتامبر ۱۹۴۵، تقریباً پنج هفته بعد از افتادن نخستین بمب اتمی من و برادرم سرآزبرت سیتول برای نطقی باترن عازم برایتون[۱۳] بودیم . اوقسمتی از شرحی راکه دربارهٔ نتیجه‌ها واثرهای بمب اتمی بلافاصله بعد از انفجار درهیروشیما به قلم یك شاهد ناظردر نشریهٔ The Times درج شده بود، به من نشان داد. ناظرواقعه دیده بود که ستونی توتمی[۱۴] از غبار به‌جانب خورشید سر کشید که می‌توانست شاهد کشتاربشرباشد ... ستونی توتمی ، رمزومثالی برای آفرینش ، مثالی برای ادامهٔ نسل.

«ازآن لحظه شعرآغازگشت،اما سرودن آن درآوریل سال بعد انجام گرفت. ازمراحل متعددی گذشت .

« نوشتم که بعد از صحرای سرما چگونه سرگردانان به‌دری گشوده رسیدند، بااینکه برای آنان چیزی جز واقعیت های اولین نمانده بود :

آذرخشی عظیم بود بالممان خود برمامی‌تافت :
سپیدی نان ـ
سپیدی مردگان ـ
سپیدی چنگال ـ
اینها همه بالممان خود از میان درگشوده به سوی مامی‌آمد .

« این مصراعها را من دوماه پیش از آنکه نوشتن شعر راکلاً شروع کنم در مخیلهٔ خود پروردم . درخیال من در گشوده«درتولد» بود که ماازراه‌آن به‌نان و تلاش (چنگال) ومرك می‌رسیم . همانطور که این رمزونشانهٔ«در»را درشعر بکاربرده‌ام ، هنوز مفهوم «درتولد» را حفظ کرده است؛ ولی‌ضمناً دری است که ماباید راه خود را ازمیان آن بیابیم . «سه آذرخش»بازهمان‌سه واقعیت نخستین هستند. باوجود کاهش ماتاحداین واقعیت‌ها،دراین‌خانهٔ‌تولد ومرك، وباوجودپی‌بردن‌به‌اینکه‌راه‌ماازصحرای سرمامی گذرد، من بهار را دیدم که بازمی گردد . هنوزشکوه خورشید و شکوه مسیح باگندم زندگی‌بخش فصل خرمن به سوی ماباز می گشت .

« فرزند خدا در هرشیاری افشانده می‌شود» عبارتی است که جان دون[۱۵] آن را با مفهومی کاملا متفاوت در وعظی به کار برد . مراد او از شیارهـا سطرهای کتاب مقدس بود .

« پس از این مصراع نوبت وحشت‌رسید که‌مثال(سمبول)آن را ناظرواقعه در هیروشیما دیده بود .

« مامتوجه آن ابر درآسمانها شدیم که شکلی همچون دست انسان داشت...
...مادهٔ نخستین
شکسته شده بود ، زهدانی که حیات همه ازآن آغازشد ،
آنگاه به یادبود انسان ستولی تونمی از غبار بـه سوی خورشید مقتول
برخاست .

« من نمی‌توانم تصور کنم که کسی درموقع خواندن این شعر برای رسیدن به‌مفهوم چندان به‌خطا رود که دلالت آن را برافتادن بمب درنیابد. مگر انفجار اتم چیزی جز شکستن مادهٔ اصلی است ؟ بااینهمه عده‌ای در ادراك این موضوع اشتباه کرده‌اند * .

« جك لیندسی[16] که منتقد بزرگی است آنجا که دربارهٔ بندی از شعر با این آغاز بحث می کند :

آنان دوران، دوران نابینائی وشب جهان راآوردندوفریاد کرده‌اورا گفتند:
«العارز[17]، مارا بنیانی ببخش! »

می گوید که العازر « انسان فقیر ، یعنی سازندهٔ نان است که ضمناً گندم زنده ، یاانسان مقتولی است که نیروهای رستگاری با قدرتی فراوان گردا گرد او در بازبند . جامعهٔ مفلوجان و نیز مبروصان حیات به‌سوی اومی‌شتابند. همه درمیان‌فشارهای وحشتناك قهروقمع فریاد کنان رستگاری طلب می کنند.

آنگاه دایویزآورده شد ... اوهمچون خورشید مبروص افتاده بود...

دومرده که همان انسان (العازر ودایویز) باشند ، با نیروهای تنازع ، با مثال‌های متضاد طلائی‌خودبرخاك‌افتاده‌اند- طلا که‌حیات‌غله‌است ولحظهٔ کیمیائی‌استحاله وشفای همهٔ جراحت‌ها ؛ پول، آلودگی وآتش‌های فساد . ودربارهٔ پایان شعرمی گوید: « طلاها می‌جنگند ومتحد می گردند ؛ نیروهای متضاد به صورت وحدانیتی نوشکسته می‌شوند . شکستگی انسان که ازهمهٔ درجات به قعر نزول کرده ، مبنائی برای تمامیتی جدید شده است . زیرا که وحشت درهمهٔ درجات مشاهده وادراك شده است . مسیح از گور ورحم شکافته برمی‌خیزد . رستاخیز همهٔ آنچه دگرگون گشته و منقسم شده است . »

اغلب یك سطر ممکن است چندین معنی را برساند - و همهٔ آن معنی‌ها هم به‌یك اندازه‌درست‌باشند. آنچه آقای لیندسی درموردبکار بردن العازربه‌صورت یك‌مثال (سمبول)می گویدازعمیق‌ترین حقیقت‌ممکن‌خبر می‌دهد. من آن«مثال»رابدین معنی به‌کار

* قسمتهائی ازشعر«سایهٔ قابیل»بواسطهٔ‌ابهامی که‌داردمی‌تواندموردتفسیرهای مختلفی‌قرار گیرد . بدین جهت برای نزدیك شدن به دیدگاه شاعرویافتن‌مفاهیمی مناسب‌تردرمقابل «سمبول‌ها»و«استعاره‌ها» ی اودقت بیشتری لازم است.«م»

برده‌ام. ونیز آن را مثال فقیر نیز گرفته‌ام، که اکنون به گورجدیدی ازطلای بیهوده منتقل شده وتاهنگامی که آتش‌های محبت وتولد مجدد روحانی به‌اونرسیده است با همان مردگی درون گورخاکی خود، افتاده خواهدماند. العازر، مثال رستاخیز خاکی‌نو انسان است، که پندار گرایان پیشورمعتقدند که بانجربه‌های جدیددرخواهد گرفت. العازر قهرمان مرگ وخاك، که در ذهن آدمیان جای قهرمان حیات را که در اصطبل زاده شد، گرفته‌است.

دایویز ازخاصیت های شفا دهندهٔ طلا سخن می گوید،
لیکن نزدیك وی صدائی طلائی-
آوای سنبلهٔ گندمی نازاده که دایویز را متهم کرده، گفت «بزودی من کمیاب ترخواهم شد، کمیاب‌تر ازطلا.»

مفاهیم‌دوصفحهٔ اول شعرهم جنبهٔ جسمانی دارد هم جنبهٔ روحانی. من اکنون برای روشن کردن مفاهیم بعض «مثال»ها را توضیح می‌دهم.

مصراع اول شعراشاره‌به‌آسمان‌های‌زردودریدهٔ‌سرمای غائی دارد که به‌رایتهای ژندهٔ قدیم‌شبیه‌است. این‌مثالی(سمبولی)جسمانی‌است. ولی‌اگرقرارمی‌بود که‌بر گردم به مثالی که‌به قول دکتریونگ ۱۸ «درزیرآستانهٔ آگاهی وجود دارد، مانند خورشیدی درزیرافق»، آنوقت ممکن بود به‌خاطر آورم که موهای یهودا بنابر روایتها زرد فام بود واغلب تصویر او را نیز در جامهٔ زردفام کشیده‌اند. همچنین ممکن بود اندیشهٔ پیشروی خاموش بیرقهای زردفام قبیله‌های هولناك آسیا را که در بیابانی پهناور پیش می‌روند درذهن داشته باشم.

اما شعربه‌هیچ‌جای‌خاصی‌ارتباط نمی‌یابد، تااینکه‌به هیروشیما می‌رسد. ممکن است درهمین‌حیطه‌بماند. اما هیروشیما دیگرنه‌خودهیروشیمااست: سومین‌جای‌رادر کنار بهشت و دوزخ گرفته است.

لیکن سرما بالاترین اندیشهٔ ریاضی است ... سرما صفر است -
آن هیچ که همهٔ هستی وهمهٔ تنوع ازآن می‌خیزد... که جریان می‌یابدتا بدل می گردد به خط زمان ... مسلمیت بی‌پایان هیچ،
یا کمال مطلوب که می‌خواهد باتکاثربه صورت واقعیت بشکفد...

دراینجاحالت جسمانی وروحانی ترکیب شده است. سرما بالاترین اندیشهٔ ریاضی است ... سرما صفر است.

این اشاره به احساس انسان در بالا ترین حد سرما دارد که درآن حد همهٔ چیزهای مادی به الغاء وابطال می گراید: همه چیزتاحد هیچی، یاصحرا یا صفرکاسته می‌شود. دیگرمرزی وجود ندارد.

لورنتس اوکن ۱۹ گفته است «صفر بالاترین اندیشهٔ ریاضی است»
دروضع کنونی جهان ، انسان تقریباً تاحد بیحاصلی کاهیده‌شده‌است - بیحاصلی همه‌چیز غیراز نقطهٔ مرکزی ... استخوان، جرقهٔ کوچك روح... وباقی همه‌ازدست‌رفته‌است . لیکن نظریه‌پردازان و تجربه‌گران (تئوریستها) که معتقدند که از یك چنین کاهش تاحد هیچی تمدنی نو ، یاپیشرفت بشریت حاصل خواهد شد ، در این بی‌چیزی کامل بواقع امید رامی‌بینند .

«آوائی بس‌بلندتر ازحد شنوائی ماست...»

همیشه چنین به نظر من رسیده است که سرمای شدید باصدائی ناشنیده قرابتی دارد، صدائی بالاتر ازحد شنوائی ما .

بطور کلی شعر های من سرود هائی هستند درستایش شکوه و جلال زندگی.



ادیث سیتول

سایه‌قابیل

زیربیرفها ورایتهای زردوبزرگ سرمای کهن مهاجرت‌های عظیم .
ازبلیه‌ای دیرینه در قلب انسان ، آغاز گشت .
درمیزان حرارت
نوسانهای شگرف روی می‌داد . . . معلوم بود که زمانی گرما درکار می‌بوده است ،

لیکن سرما بالاترین اندیشهٔ ریاضی‌است ... سرما «صفر» است .
آن «هیچ» که همهٔ هستی وهمهٔ تنوع ازآن می‌خیزد ... آوائی بس بالاتر از
ازحدشنوائی‌ماست ، این نقطه که جریان می‌یابد .
تا بدل می گردد به خط زمان ... مسلمیت بی پایان هیچ
یاکمال مطلوب که می‌خواهد باتکاثربه صورت واقعیت بشکفد. آنگاه زمان انجماد بی‌جنبشی یافت و گونهٔمکان گرفت.
بیرفهای سیاه در میان یخ ، پرتوهای نیلرنگ و عطر های ارغوانی خورشید قطبی
که‌استخوان را به‌صورت‌یاقوت کبود وسنگ زرگون ۲۰ منجمد می کند
اینهابودندروزهای ما .

واکنون به یاد نوسانهای شگرف حرارت درآن دورهٔ سرما ، قاره‌ای فیروزه یافتیم ،
به گستردگی آسیا درهواهای به زردی گرایندهٔ سرما ، دندان یك‌ماموت ۲۱،
و در آنجا ، دریك خلیج ، تیغ سیاه صنوبری به نشان‌آنکه زمانی گرما وجریان‌خلیج
در رگهای مادرکاربوده است .
آنجاکه تنها اشفتگی۲۲قطب جنوب یاآرامش برودت بی‌حیانی حکومت می کند.

وگاه درعظمت سرما
اثرچنگال پرنده‌ای رامی‌یافتیم :
اثرنخستین حروفی که نتوانستیم خواند:
پیامی‌ازنیاز انسان ،
نزول بطیءیك نسل ،
وپیام حرارتهای عظیم که درآنها خاك پامپاسی۲۳ ، متشکل شد
که درآنها میلودون مگاتریوم ۲۴
زیرنعره‌های ماستودونی۲۵خورشیدهای مبروص مدفون مانده است .

زمین در آن بلای نخستین دوپاره شده بود.
اما هنگامی که دورهٔ منجمد آغاز گشت
هنوز نوعی اسلوب ارتباط
میان انسان و برادرش انسان جاری بود
با اینکه سخنشان
بیگانه بود ،
همچون سخن پرنده باسخن ببر ، زادهٔ نیازهای جوعهای متضادما.
هریک گفت «این است نسل مردگان ...
خونشان سرداست ...
زیرا که حرارت آنها که برزمین متأخرترند بالاتر است ... ضربان خون پرنده
بسی بالاتر از ضربان نسل کهن ببر دیرینه :
زمین بی پرنده زیسته بود
در آن بهار که گلهائی نبود همچون تندرها درهوا.
واکنون زمین زیرسایهٔ بالی آهنین درافتاده است .
دربارهٔ چه می‌خواند ترودا کتبیل۲۶
دربارهٔ کدام غنچه‌های سرخ در کدام بهارهائل ؟»

تندرهای بهار آغاز گشت ،.. ما بازآمدیم پس ازآن مهاجرت دراز
به شهری که درمقابل طوفان ۲۷ به دست برادرمان قابیل ساخته آمده است .

وهنگامی که به دری گشوده رسیدیم
سرنوشت گفت : «پاهای من به درد آمده‌اند .»
سرگردانان گفتند : «قلبهای ما به درد آمده‌اند .»
آذرخشی عظیم بود
بالمعان خود برما می‌تافت :
سپیدی نان
سپیدی مردگان
سپیدی چنگال
اینها همه بالمعان خود ازمیان درگشوده به سوی ما می‌آمد .

تندرهای زمردین عظیم درهوا بود.
روغ روحانی: الهام جسمانی .
درخیابان‌های شهرقابیل رنگین کمانهای عظیمی بودند

اززمرد : مردم جوان ، در گذارودیدار.

وهمه جا

آوای عظیم خورشید درشیره‌وجوانه

پروردهٔ قلب هستی ،آن قدرت هولناك، خشم‌مقدس،

فریادهای جاودانگی خطاب به‌چشمان کور، حرارت‌درون‌بذربالدارآتش‌مکنون‌درخون.

وبواسطهٔ افعال مرگ ،

خشکی‌غبار، صدای شیره‌های‌صاعد

همچون نعره‌های هائل مقلدهای مخوف نهان ازچشم :

وتندرهای جهانگیر غلتندهٔ عظیم آن طبل زیر زمین مسیح مارا ندا می‌دهد ، و چنین می‌غرد :

«باشد که خرمن فراهم آید!

باشد که دیگر کسی فقیرنماند .

زیرا که فرزند خدا درهرشیاري افشانده می‌شود!»

مامتوجه آن ابردرآسمانها نشدیم که شکلی‌همچون دست انسان داشت ... لیکن غرشی برآمد .

بدانگونه که گفتی خورشید وزمین تصادم کردند

خورشید فرود می‌آمد و زمین بر می‌شد .

تاجای آن رادرفرازبگیرد... مادهٔ نخستین شکسته شده بود، زهدانی که حیات همه از آن آغازشد.

آنگاه به یادبود انسان ستونی توتمی‌ازغباربه سوی‌خورشید مقتول برخاست.

سیل‌خورشید سرزیر

همچون غرش‌آن خورشیدهای شنگرفگون می‌نمود

آن قطره‌های خون

که نعره کشان مانند ماستودونها درجنگ درطول جهان فرومی‌شتابند - تا دور ، دور دست -

قهرسیلابها ، آبشارها، گردابها ، بارانها

که ازپیش‌طوفان بودند

اینهازمین راپنهان کردند ازجویباران رگهای برادران ما،

وباآنها، آذرخش‌های منشعب طلا

از کوهساران منشق،
رقیبان خودرامنفجرمی کردند، سنبله‌های نورستهٔ ابله رادرمیان آن بارانهای مهیب.
شکافی که درسراسر جهان پدیدآمد چنان بود که گفتی آغوش همهٔ اقیانوسها را ازآب تهی کرده‌اند . . . برهنه و دهان گشوده به جانب چیزی که زمانی خورشید بوده بود،
همچون دهان جوع جهانی.
آرواره‌هایش را ازیك سرزمین تاسردیگرآن می کشاند.
ودرآن گودال جسد برادرما، العازر، درافتاده بود، برافکنده ازگورجهان.
اودرآن ممات عظیم درافتاده بودهمچون طلا درغلاف جهان ... وگرداگرد او، همچون آذرخش‌های جهیده، سنگ زر[29] مستقربود-
مرهمی برای جراحت جهان.
وطلا درغلاف خشن خاکی خودمستقربود وهمچون مغزدربادام پوستدار،
همچون شاه بلوط درغلاف خاردارش، وگردودرپوسته‌ای سبزوتلخ.
وبه سوی‌آن دریای تهی می‌آمد.
جامعهٔ مفلوجان، و نیز مبروصان حیات، همچنانکه زمانی به سوی مسیح می‌آمدند در نزدیکی دریای جلیل[30]
آنان دوران دوران[31] نابینائی وشب‌جهان را آوردند، و فریادکرده، او را گفتند:
«العازر، مارا بینائی‌بخش!
ای توئی که جراحتهایت ازطلاست، که روشنائی نوجهان هستی!»
به نزدیك گورآوردند محکومان را که ازرحم
به جای داغ محکومیت فرورفتگی‌جمجمه راباخود دارند،
همچون سباع ادنی[32]، علامت میمونهاوسگها، عضلهٔ انیابداران و درختزیان[33] ...
رقت انگیزان، هولناکان، بی‌محبتان، که شکل برگشتگی آنها پیش از تولد حادث شد، یاازخیانتی‌بود کردهٔ سنبلهٔ طلا.
العازر، ما برای همهٔ محبت بوسهٔ خورشید را می‌شناختیم برگونهٔ بی‌محبتان.
او به سوی سگ دندانی و شیر چنگالی آمد که‌به‌جوع‌دهان خالی و دستهای بیکار می‌بخشد،
اوبه نزد لایهٔ درونی‌قلب فراموش شده‌آمد - از مسیح ما سخن گفت وازمحبتی طلائی ... لیکن از خورشید، خبری نیست ... آیا طلای تو حرارت خواهد آورد در لبهای بی‌محبت وحاصل درزمین‌های بائر؟»
آنگاه دایویزرا آوردند... اوهمچون خورشید مبروص افتاده بود

که جراحتهای جهانش پوشانیده است ... برص طلا جهانی‌را که قلب وی بود به زیرقشرمی گیرد .
همچون‌یك خوشهٔ بزرگ گندم که آماسیدهٔ دانه است ،
وسپس‌ضایع شدهٔ باران سپید ،
۱و در افتاده بود . . . وصورت پوکش ، با رنگ خاك ، پوشیده در باشلقی‌ازطلا بود :
اما پیدا بود که تپش و نبضانی ازخون درکارنیست ـ
ودیگر او از العازر بازشناخته نمی‌شد !

او به ما ننگریست .
گفت : «آنچه ریخته شد همچون سیلاب درطغیان است .
لیکن طلا خون جهان خواهد بود ...
طلای سبع که محکوم به جوهر اول است
نسج وبوی وحرارت ورنگ خون دارد .

ما باید برای درمان از خود بیماری جوهر خامسی (۳٤) بگیریم. مادهٔ‌نخستین‌همهٔ طلاهارا بردارید ـ
ماده‌ای که طلا ازآن می‌روید ،
(گل سرخ جهان) همچنانکه درخت تند شفاف از بذرگل‌سرخ‌عظیم،
آنگاه ازاین دارو ، که تا شفافیت یاقوت سبزمجمد گشته ،
به وزن بیست دانهٔ جو تجویز کنید :
پس صورت مبروص‌کامل خواهد شد ، همچون
صورت گل‌سرخ پس از بارانهای عظیم .

دیگر بار شبح انسان را شکل خواهد داد . یا لااقل
علائم برص را ازهمهٔ ریشه‌های حیات خواهد گرفت ـ
وجسم را همچون شانهٔ عسل‌کامل‌خواهد ساخت ،
ریشه‌های حیات که همچون ریشه‌های‌سرخ شاخه‌های گل وامانده است .»
لیکن نزدیك وی‌صدائی‌طلائی ـ
آوای سنبلهٔ گندمی نازاده که دایویز را متهم کرده ، گفت :
« بزودی من کمیاب‌ترخواهم شد ، کمیاب‌تر ازطلا .»

نه تندری ، نه‌آتشی، نه‌آفتابی ، نه زلزله‌ای
درخون ما مانده است ... با وجود این همچون

تندرهای غلتندهٔ همهٔ آتشهای جهان فریادکرده دایویز را می گوئیم :
« توشبح قابیلی . سایهٔ تو جوع نخستین است .»
« مرا چه محکومیتی هست ؟»
« همان محکومیت آدم ، همان محکومیت قابیل ، همان محکومیت سدوم (۳۵)،همان محکومیت یهودا (۳۶)
وآتش‌های جهنم تو خاموش نخواهد شد
از باران‌آن جامه های دریدهٔ رنگین شدهٔ مسیح ، آن ژنده‌ها که زمانی انسانها بودند .
هرزخم ، هرپاره بلندتر ازصدای قابیل فریاد برآورده می گوید :
« مگرمن پاسبان برادرم هستم ؟» (۳۷)
بیندیش !
هنگامی که واپسین غربوخریدگان و فروختگان ،
ـ شکنجهٔ طلا ـ
خاموش شود ... هنگامی که واپسین بوسهٔ یهودائی۳۸
برگونهٔ انسان مسیح‌گرسنه (۳۹) بمیرد ، آن خاکسترها که انسان می‌بوده‌اند ، (۴۰)
دیگر بار برخواهند خاست
تا درروزرستاخیز « آتش » های ما باشند !
وبا اینهمه ـ کیست که پنداشت مسیح به عبث مرد ؟
او دیگربار بردریاهای خون گام می‌زند ،
او با باران هابیل فرود می‌آید .

یادداشت

۱ـ Edith Sitwell

۲ـ Scarborough شهری در شمال انگلستان درکنار دریای شمال.

۳ـ Sir Osbert Sitwell و

۴ـ Sacheverell Sitwell برادران ادیث که ادیب ونویسنده‌اند.

۵ـ Alan Ross

۶ـ Four Quartets در موسیقی «کوآرتت» به‌آهنگ یا وزنی گویندکه برای چهار صدای مختلف (Soprano و bass , tenor, alto) ترکیب شده باشد ، چنانکه هر قسمت آن با یك صدا یا یك ساز اجراء شود . « چهارکوآرتت » نام شعری است طولانی که تی. اس، الیوت، شاعر انگلیسی آن را درسال ۱۹۴۴ منتشر کرد. این شعر شامل چهار قطعه است که هرقطعه عنوانی خاص دارد .

۷ـ Thomas Stearn Eliot شاعر و درام نویس ومنتقد انگلیسی(متولد ۱۸۸۸ در امریکا) که ماه گذشته فوت کرد.

۸- Edwin Muir شاعر و منتقد اسکاتلندی (۱۸۸۷) که با کمک همسرش آثار کافکا را به‌انگیسی ترجمه کرده است. «آواز تازه مردگان» و «سفرها و مکانها» و «سفر» و «مهلك» از مجموعه اشعار اوست.

۹- Ixion (اساطیر یونان)، پادشاه Lapithae که بواسطهٔ عشق به هیرا Hera ، الههٔ زنان وازدواج، خواهروهمسرزئوس، جاودانه در قعر دوزخ به‌ارابه‌ای گردنده بسته است.

۱۰- در این مصراع کلمهٔ دزد اشاره به دزدانی دارد که مسیح را میان آنها برصلیب کوبیدند.

۱۱- در رسم‌الخط فارسی برای خاص کردن کلمه‌ها واسم‌های عام ناچاریم یا زیرآنها خط بکشیم یا آن‌ها را میان‌دوعلامت نقل قول بگذاریم یا با خطی‌درشت‌تر و سیاه‌تر از متن بیاوریم که دراین شعر چنین کرده‌ایم.

۱۲- Dives [درلاتین به معنی ثروتمند وغنی] مرد ثروتمند در مثل‌مشهوری که در انجیل لوقا آمده است. مثلش را در پی شمارهٔ (۱۷) بخوانید.

۱۳- Brighton ناحیه‌ای در جنوب انگلستان، ساسکس شرقی، جنوب‌لندن کنار ترعهٔ انگلیسی.

۱۴- Totem یکی از دسته‌های مختلف اشیاء و موجودات که بنا بر عقیدهٔ قومی بدوی با هرخانواده یا قبیلهٔ معین پیوند خونی داشتند. درمیان بعض قبیله‌های سرخ پوست‌امریکارسم بود که اشکال‌توتمها را روی ستون‌هائی تراشیده یانقش‌میکردند واین ستون‌ها را جلوخانه‌ها برپای می‌داشتند.

در شعرعلاوه براینکه غبار وابر انفجار بمب اتم به ستونی توتمی تشبیه شده، استعمال این تشبیه دلالتی ضمنی برخویشاوندی وپیوند انسان و خاك وآفتاب واتم دارد که انفجار موجب آشکار شدن عینی آن است.

۱۵- John Donne (۱۶۳۱-۱۵۷۲) شاعر وحکیم الهی انگلیسی.

۱۶- John Maurice Lindsay (۱۹۱۸) شاعر و منتقد اسکاتلندی. «دشمنان عشق» و «در حاشیهٔ جنگل» از مجموعه‌های شعراوست.

۱۷- العازر (Lazarus) یا ایلعازر. با این نام درکتاب مقدس ازچند تن‌یاد میشود، از جملهٔ آنان یکی برادر مریم ومارتا که مسیح وی را زنده‌کرد و دیگری مرد فقیری که دربارهٔ او در باب شانزدهم انجیل لوقا چنین آمده است:

«شخصی‌دولتمند بود (Dives) که ارغوان وکتان‌می‌پوشید وهرروزه‌درعیاشی بسر می‌برد * وفقیری مقروح بود ایلعازر نام‌که او را بر درگاه او می گذاشتند * و آرزو می‌داشت که از پاره‌هائی که از خوان آن دولتمند (دایویز) می‌ریخت خودراسیر کند، بلکه سگان نیز آمده زبان برزخم‌های او می‌مالیدند * باری‌آن فقیر بمرد و فرشتگان او را به‌آغوش ابراهیم بردند وآن دولتمند نیز مرد واو رادفن کردند * پس چشمان خود را در عالم اموات گشوده خود را در عذاب یافت وابراهیم را از دور وایلعازر را درآغوشش‌دید * آنگاه به‌آواز بلند گفت ای پدر من ابراهیم، برمن ترحم فرما و ایلعازر را بفرست تا سرانگشت خود را به‌آب تر ساخته زبان‌مرا خنك‌سازد زیرا در این نار معذبم * ابراهیم گفت ای فرزند بخاطر آورکه تو در ایام زندگانی

چیزهای نیکوی خودرا یافتی وهمچنین ایلعازر چیزهای بدرا، لیکن اوالحال در تسلی است و تودرعذاب * »

۱۸- Dr. Carl Gustav Jung روانشناس مشهورسویسی

۱۹- Lorenz Oken

۲۰- Zircon از ریشهٔ Jargon یا Jargoon اصل فارسی دارد و همان زرگون است. سیلیکات زرکنیوم با فرمول Zr Si O4 ، سنگی قیمتی، بیشتر زردفام ونیز به رنگ‌های خاکستری وقرمز روشن.

۲۱- Mammoth نوعی از جانوران ادوار کهن که‌شباهت به فیل‌داشته‌است.

۲۲- آشفتگی ترجمهٔ کلمهٔ Choas است واشاره دارد به هرج ومرج ماده‌پیش ازآفرینش وبرقراری نظم وصورت موجودات. البته در این گونه بی‌نظمی و بی‌شکلی نوعی انتظار تکوین وتشکیل یا آرامش وسکون بعد از انهدام وفنا احساس میشود. قطب جنوب دنیائی است موجود اما برودت و یخ در آنجا چنین حالت وکیفیتی را مسلط می‌دارد. در میان همین یخهای قطبی است که جسدهای نسل مضمحل پرندگان وجانوران را یافته‌اند.

۲۳- Pampas دشتی وسیع در مرکز آرژانتین که از ساحل اطلس تا دامنه‌های جبال‌آند گسترده است. کلمهٔ پامپاس ریشهٔ سرخپوستی دارد و معنی «سطح هموار وصاف» می‌دهد. دشتهای کوچکتر دیگری هم در امریکای‌جنوبی هست که‌آن‌ها را نیز پامپاس می‌گویند. پامپاس اصلی دومنطقه دارد: منطقهٔ غربی که خشك است و بائر وشامل حیطه‌های شوره‌زار ونهرهای شور وبیابان‌های شنی، ومنطقهٔ شرقی که پر آب است وپراز جنگل وقلب اقتصاد آرژانتین وسرچشمهٔ ثروت.

۲۴- Mylodon میلودون وپارامیلودون، نوعی ازجانوران دورهٔ پلیستوسن که بدنی باندازهٔ کرگدن‌های کهن داشته است. مگاثریوم Megatherium نیز از جانوران دوران پلیستوسن بوده است.

۲۵- Mastodon از اجداد فیل‌های امروز وبا جثه‌ای تقریباً باندازهٔ آنها که در دورهٔ پلیستوسن می‌زیسته است.

۲۶- Pterodactyl از خزندگان هوائی که سری بزرگ ودندان‌های متعدد وگردن دراز داشته ودر دوره‌های ژوراسیك وکرتاسه، درحدود ۱۵۰ تا ۷۰ میلیون سال پیش می‌زیسته است.

۲۷- طوفان در مقابل Flood آورده شده‌که باسیل همراه است.

۲۸- سیتول‌پایه این‌شعررا برافسانهٔ‌قابیل‌استوار کرده‌است. بااینکه همه‌کم و بیش از این افسانه آگاهند، قسمتی از دو روایت آن، یکی از کتاب مقدس ودیگری‌از تاریخ بلعمی آورده میشود، که هر دو گذشته از اهمیت تاریخی و تمثیلی ، ارزش ادبی بسیاری دارد. یادآوری‌این‌افسانه‌نیززمینه‌ای‌برای‌ورود به عالم این‌شعرفراهم‌میکند:

قابیل

از «باب چهارم، سفر پیدایش» :

« ... وآدم زن خود حوا را بشناخت و اوحامله شده قائن (Cain ، قابل یا قابیل) رازائید و گفت مردی ازیهوه حاصل‌نمودم* وباردیگر برادراوهابیل رازائید و هابیل گله بان بودوقائن‌کار کن‌زمین بود * وبعد ازمرورایام واقع‌شدکه قائن هدیه‌ای ازمحصول زمین برای‌خداوندآورد * وهابیل‌نیزازنخست زادگان گلهٔ خویش وپیه‌آنها هدیه‌ای آورد وخداوند هابیل وهدیهٔ او را منظورداشت * اماقائن‌وهدیهٔ او را منظور نداشت. پس‌خشم‌قائن‌به شدت افروخته‌شده سرخودرابه‌زیر افکند* آنگاه‌خداوندبه‌قائن گفت‌چراخشمناك شدی وچرا سرخود را به زیر افکندی * اگر نیکوئی میکردی‌آیا مقبول‌نمی‌شدی‌واگر نیکوئی‌نکردی گناه بردر کمین‌است واشتیاق تودارد ، امانو بروی مسلط شوی * وقائن با برادر خود هابیل سخن گفت وواقع شد چون در صحرا بودند قائن بر برادر خود هابیل برخاسته او را کشت * پس خداوند به قائن گفت برادرت هابیل کجاست ؟ گفت نمی‌دانم . مگرمن پاسبان برادرم هستم؟ * گفت چه کرده‌ای ، خون برادرت از زمین نزد من فریاد برمی‌آورد * و اکنون تو ملعون هستی از زمین‌که دهان خود را بازکرد تاخون برادرترا از دستت فروبرد * هرگاه‌کارزمین‌کنی همان قوت خود را دیگربه تونده‌د وپریشان وآواره درجهان خواهی بود . قائن به خداوند گفت عقوبتم از تحملم زیاده است * اینك مرا امروز برروی زمین مطرود ساختی واز روی تو پنهان خواهم بود وپریشان آواره در جهان خواهم بود و واقع می‌شود هر که مرا یابد مرا خواهد کشت * خداوند به وی گفت پس هر که قائن رابکشدهفت چندان انتقام گرفته شود وخداوند به قائن نشانی داد که هر که اورا یابد ویرانکشد * پس قائن ازحضور خداوند بیرون رفت ودر زمین نود به طرف شرقی عدن ساکن شد ...»

از «تاریخ بلعمی» ، تکلمه وترجمهٔ تاریخ طبری :

«...پس دختری باقابیل به یك شکم بیامد بس نیکوروی ، **آدم** خواست که او را به هابیل دهد ، قابیل گفت : من همداستان نباشم ، آدم گفت : بروید و قربان کنید ، وآدم به سال‌اندر روزی معلوم کرد، که بدان روز قربان کردی ، و دعا و سجود کردی ، و از آسمان‌چیزی سرخ بیامدی بر گونهٔ آتش ، و آن را دو پر بودی سبز و بر آن قربان نشستی که ایزدتعالی پذیرفته‌بودی ، و گرد آن قربان که‌پذیرفته

نبودی هیچ نگشتی ، و چون شدی هیچ اثر از آن قربان مانده نبودی، و مردم بدانستی که آن پذیرفته است ، وهر قربان که ناپذیرفته‌بودی، هم بماندی و نسوختی ، و خداوند آن قربان میان خلق سیاه روی و شرمسار گشتی ، و این تا به وقت بنی‌اسرائیل بود ، پس خدای تعالی این را به فضیلت خویش برداشت ، تا اگر پذیرد و اگر نه تا رستخیز خبر او کس نداند.

«چون قابیل لجاج کرد [آدم] گفت بشوید و قربان کنید ، تا هر که قربان او برند ، این دختر اورا دهم . ایشان برفتند و قربان کردند و هابیل شبان بود . گوسپندی هر کدام بهتر بود بیاورد و بدان جایگاه قربان دست و پای ببست و بنهاد. قابیل برزیگر بود ، دسته‌ای **گندم** بیاورد از آن بدترین و کمترین ، و آدم هریکی را پیشه‌ای آموخته بود ، پس آتش بیامد بر گونهٔ مرغی ، و قربان هابیل بسوخت وناپدید کرد ، واز گندم قابیل بگشت . قابیل مرهابیل‌را بگفت : من ترا بکشم . هابیل گفت خدای تعالی از ترسکاران بپذیرد و اگر تو دست دراز کنی به کشتن من ، من دست دراز نکنم به کشتن تو ، که من از خدای عالم بترسم و هابیل از وی شکهیدی و قابیل اورا نگاه همی‌داشت، تا روزی... هابیل راخفته یافت، سنگی بر گرفت و برسرش زد ، و نخستین خونی که بر روی زمین ریختند از فرزندان آدم این بود ...

«چون قابیل هابیل را بکشت بترسید که پدرش بیند ، او را به پشت بر گرفت وهمی برد ، و گرد جهان همی گردانید وندانست که او را چگونه پنهان کند . پس خدای عزوجل دو کلاغ را بفرمود تا چنانکه اوهمی دید ، یکی یکی را بکشت و به منقار مغاکی بکند ، و آن کشته را اندر آن مغاك پنهان کرد ، قابیل چون آن‌بدید. گفت : یا

ویلتا اعجزت‌ان اکون مثل هذالغراب فاداری سواةاخی. گفت: مرا چندان خردودانش نبود کاین کلاغ را و اکنون مرا چنین باید کردن. برخاست و مغاکی بکند و برادر را بدانجا نهاد و خاکش برسر کرد. و آدم علیه‌السلام به‌حج شده بود، **و همه فرزندان را به‌قابیل سپرده بود**، چون باز آمد هابیل را نیافت، بدانست که قابیل او را گم کرد، براو**لعنت** کرد وسخنانی چند گفت در این حال مرثیهٔ هابیل را...

«پس قابیل به نفرین شد و بخت‌بد بدوراه نمود، وابلیس بدوچیره شد، و قابیل نزدیك پدر نیارست بودن، خواهر خویش را برگرفت و به زمین یمن شد، و به **کافری وگمراهی** روزگار به سر می‌برد... تا بمرد و دیگر باز نتوانست دیدن دیدار مادر و پدررا...»

۲۹ ـ سنگ زر در مقابل Ore آورده شده است که معنی سنگ معدن یا کانه می‌دهد عموماً.

۳۰ ـ **دریای جلیل** Sea of Galilee، «... **جلیل** را دریائی است که بواسطهٔ نسبتش به حیات عیسی مسیح در تاریخ صاحب رتبهٔ اعلا و نام نیك و رسم آلات است، زیراکه**کفرناحوم** که غالب اوقات منزلگاه مسیح بود درکنارهٔ همین دریا افتاده...»

از «قاموس کتاب مقدس» صفحهٔ ۲۹۰

۳۱ دوران دوران در مقابل Eon یا Aeon آورده شده است که‌به‌معنی‌عصرـ های زمین‌شناسی یا دوره‌ای نامحدود و طولانی بکار می‌رود. در بیان عام چنین‌مدت طویل را «قیامت» هم گویند.

۳۲ ـ **سباع ادنی** lesser beasts آورده شده است. معمولا جانورانی که جمجمهٔ فرورفته‌تر وگنجایش مغزی‌کمتر دارند، پست‌ترند. این امررا در«تکامل» تبیین کرده‌اند.

۳۳ ـ **درختزیان** در مقابل Lemurine داده شده‌است؛ جانوران‌پستاندار وابسته به تیرهٔ میمون راگویند.

۳۴ ـ **جوهر خامس** در مقابل Quintessence آورده شده است. این لغت‌که ریشهٔ لاتینی آن Quinta esseantia است بمعنی پنجمین یا آخرین وبالاـ ترین جوهر یا قدرت جسم طبیعی (سرشت) بکار میرود. یونانیان باستان معتقد به چهار عنصر یا جوهر اصلی بودند: آتش، هوا (باد)، آب و خاك. فیثاغورثیان‌و ارسطو جوهر یا عنصر پنجمی (اثیر) بآنها افزودند که می گفتند وجود ملائك و کروبیان ازآن سرشته است.

۳۵ ـ **سدوم** Sedom [بمعنی سوزانیدن] «شهر عظیم مداین مؤتفکات است که بسبب شقاوت اهالیش منهدم گردید و اول دفعه که لفظ سدوم در کتاب مقدس وارد گشته در تعریف مرز و بوم کنعان است و لوط آنرا برای محل سکنای خود قرار داد، زیرا اراضی اطراف آن خرم و بارآور بود ومثل جنت سیراب بود.»

«قاموس کتاب مقدس» صفحهٔ ۴۷۳

ازاین شهر و قوم آن در قرآن به «ثمود» و از عموره به «عاد» یاد شده است.

۳۶ ـ **یهودا اسخریوطی** Judas. «یهودای اسخریوطی تسلیم کنندهٔ مسیح که از حکایت و قصهٔ او خبری مذکور نیست اما لقبش مرکب از دو لفظ عبرانی است یعنی ایش قریوت یا خریوت (مرد قریوت) که یکی از شهرهای یهودا بوده است. و یهودا پسر شمعون اسخریوطی نیز خوانده‌شده است. و از برای حمل خزینهٔ حواریون معین گردیده. این انتخاب سبب بیداری عرق طمع وی گشته باعث آن شد که مولای خود را از برای سی پارهٔ نقره تسلیم نماید...»

«قاموس کتاب مقدس» صفحهٔ ۹۷۸

۳۷ ـ به توضیح مربوط به قابیل نگاه کنید.

۳۸ ـ دربارهٔ بوسهٔ خیانت‌آمیز و حیله‌گرانهٔ یهودا در باب بیست و ششم انجیل متی چنین آمده است:

«... وهنوز (عیسی) سخن می‌گفت که ناگاه یهودا که یکی از آن دوازده بود با جمعی کثیر با شمشیرها وچوبها از جانب رؤسای کهنه ومشایخ قوم آمدند. وتسلیم کنندهٔ او بدیشان نشانی داده گفته بود **هرکه را بوسه زنم همان است او را محکم بگیرید**. در ساعت نزد عیسی آمده گفت: سلام یا سیدی و او را بوسید* عیسی وی را گفت ای رفیق از بهرچه آمدی، آنگاه پیش‌آمده‌دست برعیسی‌انداخته‌اورا گرفتند.»

۳۹ـ **انسان مسیح گرسنه** را سیتول درمقابل «عیسی مسیح مصلوب» آورده است تا سنجشی بین انسان وعیسی ونیز تصلیب وگرسنگی در ذهن آید.

۴۰- **خاکستر** در مقابل ashes آمده که به معنی مرده وخاك اموات به کار می‌رود ودر ترجمه به خاك بدل نشد تا بستگی آن با «آتش» و «روز رستاخیز» از دست نرود.

ترجمه ونوشتهٔ **م.مهرك**

درویش مرحب

سیزده یا چهارده ساله بودم. عصرها می‌رفتم در دروازه‌سعدی شیراز. شبدرها بابوی خوش‌جان می‌گرفتند وسرحال‌می‌آمدند. شقایقها، که امروز لقب‌لاله‌گرفته‌اند مثل چراغ وسط شبدرمی‌درخشیدند. عادتم بودکه وسط این شبدرها خودم را ولو کنم. گیوه‌هایم رازیر سرمی‌گذاشتم وچشم به‌آسمان‌آبی‌شیراز می‌دوختم. حظمی‌کردم ویك نوع بی‌حالی وبی‌خیالی مطبوعی حس می‌کردم.

یکی ازین‌روزها، درکنارمزرعهٔ شبدر، همانطورکه خوابیده بودم‌سروصدائی شنیدم. دیدم درویش بلند قد تر وتمیزی‌که شال سبزی دور فینهٔ درویشانه پیچیده است با سه بچه درویش‌که شبکلاه مولوی به سر دارند ایستاده‌اند وبلند بلندصحبت می‌کنند. درویش با چهرهٔ بور وریش دو شقهٔ بلندوسبیل نرم وآویخته، چنان‌زمین را ورانداز می‌کردکه اگرکلاه درویشی‌اش نبود مسلماً با یك مهندس ایتالیائی که آن روزها جاده می‌ساخت اشتباه‌می‌شد.

اماغرض درویش پیداکردن جای‌مناسبی‌برای‌معرکه‌گیری بود. چون‌ایام‌عید بود وشیرازیان برای همگامی با دخترشاه‌پریان‌به‌حوض‌ماهی‌می‌رفتند وخود را به‌آب آن نهر می‌زدند،درویش درست سرراه عابران می‌خواست‌تخته پوست بیندازد وبساط معرکه را جورکند. من دیگرکاری به‌کار درویش نداشتم.مرشدکه را پیدا کرده‌بود وطبعاً معرکه دنبال دکهٔ درویش است. درویش هم‌کاری به‌کار من نداشت. شاید هم‌از قلندری وولنگ‌ووازی من خوشش‌آمدکه زیرآفتاب لطیف فروردین شیراز جای با صفائی پیداکرده‌ام واز عطر مرطوب شبدرها مشام جان را صفائی داده‌ام.

فرداکه به‌عادت مألوف‌آمدم وضع طور دیگر بود . درویش‌گوشهٔ دنج مرا برهم‌زده بود. مردم بسیاری بیضی‌وار حلقه زده بودند. درویش در یکی ازکانون‌های بیضی ایستاده بود وبچه درویشان با چشم‌های براق درکانون دیگر بیضی ایستاده‌چشم به‌دهن‌درویش دوخته بودند. درویش خطبه وحمد وثنا را تمام کرده بودکه دستی به سبیل نرم خویش‌کشید وتبرزین‌را به زیر بغل‌گذاشت ودو دست را محکم بهم‌کوفت. وبا صدای غرا وخوشی خواند:

«هیچکس از پیش‌خود چیزی‌نشد،
هیچ آهن خنجر تیزی‌نشد؛
هیچ حلوائی نشد استادکار
تاکه شاگردشکرریزی‌نشد.»

باز دو دست را بهم‌کوبید وروکرد به دو بچه درویشان‌وگفت:
- ای بچه درویش!
- ایوالله‌مرشد جان.
- می‌دانی‌که «تا نگرید ابرکی‌خندد چمن ؟»
- ایوالله‌مرشد جان، خوب خوب‌می‌دانم. هربچه‌ای می‌داندکه اگر ابر پدر

سوختگی کرد و نبارید چمن سبز خندان نخواهد شد.

ــ ای بچه درویش آگاه باش که تا طفل نگرید ننوشد لبن ،

ــ ابوالله مرشد، به‌ولای علی، حق می گوئی. ما همه‌مان در دامن ننه‌ها این درس را یادگرفته‌ایم وهروقت هوس پستان پرشیر ننه را کرده‌ایم آنقدروق زده‌ایم که خانه به لرزه افتاده است.

ــ ای بچه درویش، پس هرچه من می‌دانم توهم با این قد و قوارهٔ کوچك می‌دانی ؟

ــ مرشد، حق نگهدارت باشد. اما تو هزار چشمه‌کار بلدی‌که بچه درویش از آن خبر ندارد.

در این وقت دو بچه درویش دیگر باهم همصدا شده بلند گفتند:

ــ ابوالله مرشد، به‌والله مرشد، امروز یکی از آن چشمه کارهایت را به کار ببند تا مردم بدانند در حرفهٔ درویش چه کشف وکراماتی خفته است.

ــ بچه درویشان، کدام چشمه‌کار را دلتان می‌خواهد ؟ می‌خواهید مار های شاخدار را باهم جنگ بیندازم ؟

ــ جنگ مار دیدنی است. اما کار درویشان راهگذر است نه مرشد.

ــ می‌خواهید از توی کلاهتان قورمه سبزی داغ دربیارم؟

ــ مرشد این کار ملکم‌خان بود که چشم‌بندی می کرد.

ــ می‌خواهید غیب بشوم ومرا نبینید؟

ــ مرشد ، هجرانت گران است. حیف نباشد این مردم شریف را رها کنی و به‌چاك غیب بزنی؟

ــ پس امروز یك کار می کنم که در داستانها بنویسند.

ــ آن کار چه باشد ؟

ــ سرت را مثل دستهٔ گل می‌برم که یك قطره خون از آن نچکد ووقتی‌که همه دیدند که چشم بندی نیست آن را دوباره می‌چسبانم.

ــ مرشد، سر که نه درراه عزیزان بود،
بار گرانی است کشیدن بدوش.

ــ بیا، حق نگهدارت باد. این سر را بگیروهرکارش می‌خواهی بکن.

بعد درویش مرحب تبرزین راگذاشت روی تخته پوست، شروع کرد یکی دو بار در طول بیضی رفت وآمدکردن ، و ذکر خواندن. آنگاه با طمأنینه ، آرام آرام آستین‌هایش را زد بالا، بطوری که ساق دست پرپشمش پیدا شد. بعد رفت سر جعبهٔ معرکه‌گیری وخنجری را درغلاف از جعبه بیرون‌آورد. خنجر را از غلاف در آورد وبرهنه روی دست گرفت وگفت:

ــ ایها‌الناس از صغیر وکبیر! این خنجر برا ن‌را که‌نوك آن‌از نیش مارشاخدار هم تندترست می‌بینید ؟ هرحلال زاده‌ای بخواهدمی‌تواند تیزی این خنجر راامتحان کند. این خنجر همه چیز را می‌برد واز جمله گلوی بچه درویش را.

سپس قدم تندی برداشت وخنجر را همانطورکه بچه درویش ایستاده بود روی گلویش گذاشت.

نفس در سینه‌ها گرفت. چشم‌ها حیران وخیره درویش را می‌پائید. وحشت و

اضطراب همه را گرفته بود. اما درویش کارد را برداشت و گفت صلوات بلند بفرستید. جماعت صلوات بلندی فرستاد. آنگاه درویش خنجر را در غلاف گذاشت، وآن را درشال خود فرو کرد. تبرزین را برداشت وآمد جلو، با ته تبرزین دائره‌ای روی خاك کشید و فرمان داد که بچه درویش درآن دایره بنشیند، و گفت مبادا پایت را ازین دایره بیرون بگذاری. حیات وممات تو بستگی به فرمان‌برداریت دارد. تکان‌خوردی کار خراب می‌شود. بنشین ونجنب. بعد درویش مرحب شروع کرد به ثنا ودعای مردمان کریم وبافتوت واین غزل حافظ را که من یکی دوبیت آنرا درنظر دارم خواند:

آن کیست کز روی کرم بامن وفاداری کند،
برجای بدکاری چو من یکدم نکوکاری کند؛
چون من گدای بی‌نشان مشکل بود یاری چنان
سلطان کجا عیش نهان بارند بازاری کند!

سپس گفت: از یك حلال زادهٔ شیر پاك خورده می‌خواهم که کرم کند و مرا یاوری کند، ویك پنجقرانی سکهٔ صاحبقران به بچه درویشها نیاز کند.

یکی از داشهای بنام دروازه سعدی سکهٔ پنجقرانی را پراند وسط معرکه.

ـ حق پشت وپناهت. علی یارت. دست دهنده‌ات محتاج نشود. حالادیگر کار آماده است. اگر جوانمردان که اینجا هستند فتوت کنند وعشق الهی به درویش بزنند وچراغ اول را روشن کنند من سراین بچه درویش رامی‌برم.

مردم با بیتابی منتظر بودند دوبچه درویش شبکلاه‌خود را ازسر برداشتند؛ زلفشان تا شانه پریشان شد. با این‌حال‌شروع به‌گرداندن کلاه کردند. مردم از شدت بی‌صبری وعشق به دیدن هنر درویش مرحب هرکس بفراخور جیب خویش سکه‌ای درکلاه درویش انداختند.

کم کم کنار افق قرمز می‌شد؛ وپیدا بود که خورشید قصد درنگ ندارد و غروب نزدیك می‌شود. درویش که چراغ الله اول راگرفته بود ومردم را تشنه می‌دید گفت: خیال نمی‌کنم هیچ حلال‌زاده‌ای طالب باشد که‌در دم غروب سراین بچه درویش را ببرم. من همهٔ جوانمردان این جمع را دعوت می‌کنم که فردا دو ساعت از ظهر گذشته بیایند همین‌جا، درهمین مکان، تا من سربچه درویش را ببرم‌ودوباره به‌گردنش بچسبانم.

همهمه‌ای درمردم بلند شد. پچ‌پچ درجمع درگرفت. آدمهای پیر وباتجربه گفتند: درویش کلك می‌زند، سر بریدنی نیست. مگر می‌شود سررا برید وچسباند؟ این حرفها را درویش برای ننه‌اش می‌زند. اما داشها وجوانها فریفتهٔ حرف درویش‌شده بودند. درویش مرحب سخنور بود، پشت هم انداز بود، شیرین بیانی می‌کرد، با اطمینان خنجر درمی‌آورد. بعلاوه بلد بود دایرهٔ به‌آن‌خوبی با ته تبرزین بکشد. راضی شدند وبا اصرار درویش را قسم دادند که فردا همین‌جا معرکه بگیر وسر بچه درویش را ببر وبچسبان.

شب من درخانه قصه را نقل می‌کردم وازکاکام غلام دعوت کردم که فردا بیاید وکرامت درویش را با چشم خودش ببیند. پدرم با عصایش محکم زد روی گرده‌ام، که بچه احمق، مگرمغز خرتوی کله‌ات گذاشته‌اند! خنجروگوشت که بهم جوردرنمی‌آیند. درویش کلك می‌زند.

قسم خوردم که به‌چشم‌دیدم که خنجر را درویش در دست گرفت و بچه درویش را در دایره نشاند.

پدرم گفت: - بسیار خوب، بعد چه غلطی کرد؛ گفتم امروز هیچ، گفت اینکاروقت وحوصلهٔ بیشتر می‌خواهد وچراغ اللهش را گرفت. گفت فردا سر بچه درویش را می‌برد ومی‌چسباند.

پدرم گفت راست گفته‌اندکه تا احمق درجهانست مفلس در نمی‌مانـد. پسر ابله، کار درویش با چراغ‌الله به‌سامان رسید. اگر تو دیدی‌که دیگر دست بـه خنجر گیرد وسر را ببردمن یك روز پول روزانه‌ات را دوبرابر می کنم. مشروط براینکه کلاه بردارانی مثل درویش مرحب جیبت را نزنند.

اما من حرف پدرم را باور نکردم. گفتم این‌هم مثل خیلی از حرفهایش از روی بدبینی است.

فردا ناهارکه خوردم از خانه زدم به‌چاك‌ورفتم یك جای خیلی‌خوب وعالی گرفتم ونشستم. مردم مثل مور وملخ آمدند. جمعیت موج می‌زد، که درویش با بچه درویشان رسیدند.

درویش مرحب همان‌کارهای دیروزی را شروع کرد. خطبه خواند؛ دعا کرد؛ شعر گفت؛ سخنوری کرد؛ جلو رفت، عقب برگشت؛ باتبرزین بازی‌کرد؛ دایره‌کشید، بچه درویش را در دایره نشاند، و بالاخره لحظهٔ موعود در رسیدکه درویش مرحب کرامت کند وسربچه درویش را طوری ببردکه خون‌ازآن نچکدوازنو آن‌رابچسباند.

درست درلحظهٔ حساس، آنگاه‌که چشمان خیره بود ونفسها در سینه‌ها حبس بود وقلبها از اضطراب وهیجان می‌گرفت، وقتی‌که خنجر روی شریان‌های گردن‌بچه درویش بود، گرگعلی خان ، آژان پست رسید وگفت:

- نادرویش بی‌آبرو، نگفتم معرکه نگیر.

ودرویش مرحب دریك چشم بهم زدن فرارکرد ومن دیدم که بچه درویشها هم صندوق معرکه را از حادثه نجات داده دنبال درویش مرحب می‌دوند . ما همچنان در اول عشق درویش مرحب ماندیم.

معلوم شدکه درویش مرحب در بریدن استادست. امانه‌سربچه درویش؛ بلکه جیب مردمان ساده لوح وخوش باوررا.

رسول پرویزی

ناصرالدین شاه و انگلیسیها و مسئلهٔ

هرات

چند نکتهٔ تازه

پس ازآنکه انگلیسیها محمد شاه قاجار رامجبوربه چشم‌پوشی ازتصرف هرات کردند، دراوایل سلطنت ناصرالدین شاه میرزا آقا خان نوری اعتمادالدوله صدراعظم ایران رابرآن داشتند که معاهده‌ای امضا کند و متعهد شود که دولت ایران هرگز به هرات قوانفرستد واستقلال آنرا به رسمیت بشناسد. در قرن نوزدهم ، هرات در نظر انگلیسیها دارای اهمیت بسیاربود،زیراکه تمام جهانگشایانی که به‌قصد فتح هندوستان عازم شده بودند از این شهر گذشته بودند وبدین مناسبت هرات را «کلید هندوستان» می‌نامیدند .

هنوز از سلطنت ناصرالدین شاه چند سالی نگذشته بود که خبر رسید دوست محمد خان امیر کابل ، به قصد تسخیر هرات عازم شده است . دولت ایران بی‌درنگ تصمیم گرفت قشونی برای حفاظت این شهر گسیل دارد و اعلام داشت که عمل دوست محمدخان باعث تحریک ترکمنها می‌شود وآنهارا برآن می‌دارد که در مرزهای شمال شرقی‌ایران به قتل وغارت بپردازند.

دولت ایران این‌تصمیم رابدون اضطراب وتشویش‌نگرفت ، زیراکه می‌ترسید انگلیسیها ترکان عثمانی‌را تحریک کنند که درصورت‌حملهٔ ایران به هرات ، قوائی به ایالات غربی‌ایران بفرستند . درآن وقت انگلیسیها و فرانسویها با روسها برای دفاع از موجودیت‌امپراطوری‌عثمانی‌رادرامبارزه می کردند وجنگ معروف کریمه درجریان بودوطبعاً سلطان عثمانی توصیهٔ انگلیسیها را در مورد حمله به ایران می‌پذیرفت . در این‌صورت ، دولت ایران هیچ چاره‌ای نداشت جزآنکه ازروسها استمداد کند. **بوره،** سفیرفرانسه درتهران ، درنامه‌ای که به والوسکی، وزیرامور خارجهٔ فرانسه می‌نویسد، متذکرمی‌شود که اگرچه دستورهائی‌راکه اعتمادالدوله به‌کاردارسفارت‌ایران در سن‌پترزبورگ داده ندیده است ، ولی اطمینان دارد که دولت ایران ازروسها برای دفع حملهٔ احتمالی‌انگلیسیها استمداد کرده است .

درقضیهٔ هرات ، دولت ایران چنین‌احساس می کرد که انگلیسیها دوست‌محمد

خان راتحریك کرده‌اند که آن شهررا متصرف شود، وچون اعتمادالدوله انگلیسیها را متهم به عدم رعایت معاهده‌ای می کرد که در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه در بارهٔ هرات بسته شده بود، بنابراین به‌خود حق‌می‌داد که باآنها وارد مبارزه شود وازافتادن هرات به‌دست دوست محمد خان جلوگیری کند. گذشته از این، محمد یوسف، فرمانروای هرات که به استقلال حکومت می کرد، از ناصرالدین شاه کمك خواسته بودوپادشاه ایران چنین احساس می کرد که اگربه یاری او نشتابد، این عمل از طرف ایرانیها به عنوان ضعف اوتلقی خواهد شد. در اینکه انگلیسیها مخالف تصرف هرات به‌دوست دوست محمدخان نبودند تردیدی نیست، زیرا **کلارندان**، وزیرامور خارجهٔ انگلیس، به سفیرخود درتهران که مری نام داشت نوشته بود که دولت انگلیس مخالف ایجاد وحدت افغانستان به وسیلهٔ دوست محمدخان نیست [1].

در بهار ۱۸۵۶ میلادی قوای ایران به سوی هرات حرکت کرد و محمد یوسف، فرمانروای آن شهر، دروازه‌ها رابه‌روی ایشان بگشود، ولی‌چون ایرانیها به عنوان فاتح وارد‌شده بودند و رفتاری غرورآمیز داشتند، محمد یوسف خشمگین شد. در واقع ایرانیها می‌پنداشتند که این شخص چون از ناصرالدین شاه یاری خواسته است، بنابراین یکی از اتباع ایران به شمار می‌رود. محمد یوسف که ظاهراً از کردهٔ خودپشیمان شده بود، به این طرز رفتار اعتراض کرد وپرچم انگلیس را روی برج و باروهای هرات برافراشت وسپاهیان ایران را ازاین شهربیرون کرد. ایرانیها در تمام تابستان ۱۸۵۶ مشغول محاصرهٔ شهر بودند، تاآنکه محمد یوسف تغییرعقیده داد و درصددآمد تسلیم شود. ولی‌دراین هنگام عده‌ای ازبزرگان هرات اورادستگیر کردند و به اردوگاه ایرانیها فرستادند و پیغام دادند که پادشاه ایران بدان وسیله بهتر می‌تواند ازخدمات اواستفاده کند. جانشین اوبه نام عیسی‌خان تامدتی دربرابرسپاهیان ایران پایداری کرد، ولی‌عاقبت تسلیم شد ودروازه‌های شهر را به‌روی ایرانیها گشود.

والوسکی، وزیر امور خارجهٔ فرانسه، به محض آنکه از اقدامات ایرانیها آگاهی یافت بر آن شد که دولت ایران را از تصرف هرات باز دارد. علت این عمل طرفداری فرانسه از انگلیسیها نبود، بلکه فرانسویها می‌دیدند که دولت ایران تاب پایداری دربرابرانگلیسیها راندارد، وچون ناپلئون سوم، امپراطور فرانسه در صدد بود که نفوذ فرانسویها را در ایران برقرار کند و مخصوصاًچون در نظرداشت که‌برای کالاهای فرانسوی بازاری در ایران‌به‌دست آرد، چنین تصور می کرد که ناصرالدین شاه نباید با انگلیسیهامخالفت کند، زیرا که‌در برابرآنهاتاب‌مقاومت ندارد وبیش از پیش تحت تسلطآنها قرار خواهد گرفت.

۱- کلارندان به مری، ۱۵ مه۱۸۵۶، بایگانی وزارت امور خارجه انگلیس، ۲۴۸ر۱۶۷، شمارهٔ ۱۷.

این بود که بوره سفیر فرانسه در تهران طبق دستور دولت متبوع خود به حضور میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله رفت و به او گفت که در گذشته اقدامات محمد شاه قاجار بمنظور تصرف هرات باعث اختلافات فراوان میان انگلیس و ایران شده است و چون انگلستان هرات را کلید هندوستان می‌داند ، دولت ایران نباید آنرا به تصرف در آورد . گذشته از این به وی تذکر داد که دوست محمد خان ، امیر کابل ، در نتیجهٔ بروز شورش در این شهر مجبور شده است به مقر حکومت خود باز گردد و چون دیگر خطری متوجه هرات نیست ، سربازان ایرانی باید از آنجا فرا خوانده شوند . اعتمادالدوله در پاسخ گفت که با اظهارات او موافق است ، ولی باید این مطالب را به شاه معروض داشت . ۲

روسها نیز ظاهراً به همان دلیل مایل نبودند که ایرانیها با تصرف هرات بهانه‌ای برای مداخله در امور داخلی ایران به دست انگلیسیها بدهند. در واقع دولت انگلیس اظهار می داشت که چون دولت ایران ، طبق معاهدهٔ ترکمانچای مجبور و ملزم است نمایندگان تجاری روس را در تمام شهرهای خود بپذیرد و در صورت تصرف هرات باید به روسها اجازه دهد که در آنجا به دادوستد بپردازند، ممکن است در نتیجهٔ تحریکات آنها آشوبی در این شهر مهم برپا شود و منافع انگلیسیها در هند به خطر افتد. در هر حال ، گورچاکف ، صدراعظم روسیه ، به کاردار سفارت در تهران دستور داد که ناصرالدین شاه را از عواقب فتح هرات بر حذر دارد و همچنین حاضر شد برای رفع اختلاف میان انگلیس و ایران وساطت کند. صدراعظم روسیه ضمن گفتگو با «ودهوس» ۳ سفیر انگلیس در سن پترزبورگ ، چنین گفته بود که دولت ایران برای دفع حملهٔ دوست محمد خان از وی یاری خواسته است ولی دولت روسیه با این تقاضا موافقت نکرده است . ۴ روسها گذشته از آنکه نمی خواستند که دولت ایران بهانه‌ای به‌دست انگلیسیها بدهد، خود نیز قادر نبودند برای جلوگیری از تحکیم قدرت انگلیس در ایران اقدامی بکنند . زیرا که جنگ کریمه تازه به‌پایان رسیده بود و روسیه دیگر قدرت مقابله با انگلیسیها را نداشت .

در این جریانات ناگهان امام مسقط ، ظاهراً به تحریک انگلیسیها ، در صدد تصرف بندرعباس برآمد و دولت ایران ناگزیر از دولت فرانسه تقاضا کرد که این بندر را «تحت حمایت» خود بگیرد! ولی والوسکی، وزیر امور خارجهٔ فرانسه ، در جواب نوشت که فرانسه با اتخاذ تصمیم خصمانه‌ای علیه امام مسقط از حدودی که برای سیاست خود در خلیج فارس قائل شده است تجاوز خواهد کرد! اما حاضر است برای رفع

۲– بوره به والوسکی ، ٤ فوریه ۱۸۵٦، بایگانی وزارت امور خارجهٔ فرانسه Perse ، ج اول ، ورق ۱۹۷.

۳– Wodhouse

٤– ودهوس به کلارندان ، ۱۰ اکتوبر ۱۸۵٦ ، بایگانی وزارت امور خارجهٔ انگلیس ، ۶۵ر۴۷۳، شمارهٔ ۱۹۹.

اختلاف میان ایران وامام مسقط وساطت کنند. [۵]

دولت ایران که از بروز اشکالات در خلیج فارس بیم داشت به فکر تأمین موقعیت این ناحیه افتاد وچون پیاده شدن قشون انگلیس را به‌جزیرهٔ خارك درزمان محمد شاه فراموش نکرده بود، در صدد برآمد که ایالات جنوبی را از خطر حملهٔ احتمالی انگلیسیها محفوظ دارد. برای این منظور، مشاوران ناصرالدین شاه جلسه‌ای باحضور او تشکیل دادند وتصمیم گرفتند که قوائی به محمره(خرمشهر) بفرستند و در اطراف کارون استحکاماتی برپا کنند تا از حرکت ناوکان انگلیس جلوگیری به عمل آرند وچون ازهر سودنبال متحدی می گشتند، تصمیم گرفتند ازممالك متحد امریکای شمالی کمك بخواهند وبرای این منظور، به سفیرایران در قسطنطنیه دستور دادند که نزد نمایندهٔ امریکا در این شهربرود واز او تقاضا کند که دولت امریکا سواحل‌خلیج فارس را تحت حمایت خود بگیرد. [۶] معلوم نیست که اولیای دولت ایران چگونه به این خیال افتادند، ولی احتمال می‌رود که ازقدرت دریائی امریکا آگاهی داشتند.

وحشت دولت ایران از پیاده شدن قشون انگلیس در جنوب بی‌دلیل نبود؛ زیرا که دریازدهم ژوئیه ۱۸۵۶، کلارندان، وزیر امور خارجهٔ انگلیس نامه‌ای به استیونس، کنسول خود درتهران، نوشت ومتذکرشد که چون ایران، برخلاف معاهدهٔ ۱۸۵۳،[۷] به هرات قشون فرستاده است، بنابراین علناً با انگلیس وارد جنگ شده است. یك هفته بعد، وزیر امور خارجهٔ انگلیس دو باره به استیونس نوشت که به فرمانروای هندوستان دستورداده است قوائی برای تصرف بوشهربه خلیج فارس‌بفرستد. همچنین در نامه‌ای که برای میرزا آقاخان نوری فرستاد از رفتار دولت ایران شکایت کرد و متذکرشد که قبل از تجدید مسئلهٔ هرات، دولت ایران شخصی راکه در بارهٔ ملکه ویکتوریا عبارات زننده و مستهجن به‌کار برده است به مقام فرماندهی قشون منصوب کرده وبااین عمل مخالفت وبی‌اعتنائی خود را نسبت به انگلستان اعلام داشته است وبجای آنکه به تقاضای انگلستان در مورد حفظ استقلال هرات توجه کند، در تصمیم خود مبنی برتصرف این شهرپافشاری کرده است تا بی‌اعتنائی خود را نسبت به دولت انگلیس نشان دهد. بنابراین به‌حکومت هند دستور داده شده است که قوائی به خلیج فارس بفرستد ومسئولیت نتایج آن به گردن وزیران ایران خواهدبود[۸].

۵- والوسکی به بوره، ۹فوریه ۱۸۵۶؛ بایگانی وزارت‌امور خارجهٔ فرانسه، Perse، ج ۲۶، ورق۲۱۱.

۶- رجوع شود به‌گزارش‌کرامپتون (Crampton) سفیر انگلیس در واشنگتن خطاب به کلارندان، ۲۷ مه ۱۸۵۶، بایگانی وزارت امورخارجه انگلیس، ۲۴۸/۱۶۷

۷- برای دانستن این معاهده، رجوع شودبه‌کتاب تاریخ روابط سیاسی‌ایران وانگلیس درقرن نوزدهم،ج ۲، ص۴۹۵.

۸- کلارندان به صدراعظم ایران، ۱۰اکتوبر، ۱۸۵۶، بایگانی وزارت امور خارجهٔ انگلیس، ۱۶۷/ ۲۴۸

به محض آنکه خبر وصول این نامه شیوع یافت ، هرج ومرج عجیبی در تهران برپاشد . کالاهائی که ازهند وارد شده بود چندین بار دست به‌دست گردید و کسانی که موفق به خرید آنها می‌شدند ، آنهارا احتکارمی کردند . دراین وقت ، دولت ایران به حکام ایالات جنوبی‌دستورداد که تمام دهکده‌های ساحلی را ویران سازند تا ازپیشرفت قشون انگلیس به داخل مملکت جلوگیری شود.[۹] همچنین بـه فـکر افتاد که علیه انگلیسیها جهاداعلام کند. عده‌ای از بزرگان کشوراین تصمیم را نپسندیدند ، زیرا که می‌ترسیدند که عوام ازموقعیت استفاده کنند وبه غارت اموال دوست ودشمن بپردازند. درهرحال فرمان ناصرالدین شاه درمورد جهاد باسرو صدای بسیار خوانده شد ، ولـی ظاهراً کسی بدان توجه نکرد و درنتیجهٔ این فرمان اثری نداشت.[۱۰]

دراول ماه نوامبر۱۸۵۶ ، فرمانروای هند از طرف دولت انگلیس به ایران اعلان جنك داد وبرای توجیه این عمل ، بیانیه‌ای صادر کرد . در این بیانیه ذکرشده است که ایران عهد نامهٔ سال ۱۸۵۳ را نقض کرده است . همچنین یادآور شده است که ایران به بهانهٔ حفظ هرات از تـجاوزات دوست محمدخان ، هرات را بـه تصرف درآورده و عمداً اظهار داشته است که ایـن شخص طبق دستور دولت انگلیس تصمیم به اشغال هرات گرفته است . فرمانروای هند در دومین بیانیهٔ خود ، به بازرگانان ایرانی مقیم هند دستور داد که کالاهای خود را بـا کشتی بـه ایران حمل کنند و در ظرف سی روزآینده به‌وطن باز گردند. درسومین بیانیه ، حکومت هند به‌اتباع ایران درخاك هند اطمینان داد که می‌توانند بدون وحشت درمحل خود بمانند، به‌شرط آنکه دست به اقدامات مخرب نزنند.[۱۱]

دراین هنگام ، گورچاکف ، صدر اعظم روسیه ، به ودهوس ، سفیرانگلیس در سن پترزبورك ، چنین گفت که دولت روسیه متأسـف است از این که انگلستان به‌وی‌اجازه نداده است بین دو کشور وساطت کند . سفیر درپاسخ گفت که دولت متبوع او نمی‌توانست سخنان فریبندهٔ دولت ایران را ضمن سقوط هرات بپذیرد و بهتر است روسیه به ناصرالدین شاه گوشزد کند که هرچه بیشتردرپذیرفتن تقاضای دولت‌انگلیس درمورد تخلیهٔ هرات تعلل ورزد ، بیشتر خود راگرفتار غضب آن دولت خواهد کرد . گورچاکف گفت که به پادشاه ایران توصیه کرده است که چشم ازتصرف هرات‌بپوشد و باآنکه قشون ایران وارد خاك هرات شده است ، باز دولت روسیه حاضر است در

۹ــ استیونس به‌کلارندان ، ۱۸اکتوبر ۱۸۵۶، بایگانی وزارت امور خارجهٔ انگلیس، ۲۴۸/۱۶۷ ، شماره ۷۵.

۱۰ــ کنت دوگوبینو، کاردار سفارت فرانسه در ایران ، صحنه‌ای را که درآن فرمان ناصرالدین شاه مربوط به‌جهاد خوانده شد شرح می‌دهد. برای جریانات مضحك این صحنه رجوع شود به‌کتاب اوتحت عنوان : «سه‌سال درآسیا»

۱۱ــ رجوع شود به:

Parliamentary Papers, 1857, XLIII, pp. 211–214.

استقرار مجدد روابط بین ایران و انگلیس سعی کند[۱۲].

دراین ضمن ، قشون انگلیس به سوی خلیج فارس به حرکت درآمد. انگلیسیها برای حمله به ایران چندین نقشه طرح کردند : نیروی مرکب ازافراد انگلیسی وهندی می توانست با کمك قوای افغانی به سوی هرات حرکت کند . ولی این نقشه به علت مسافت زیاد میان هند وهرات متروك ماند . نقشه‌ای که بیشترمورد قبول واقع گردید تصرف جزیرهٔ خارك بود و تصمیم گرفته شد که از این جزیره حمله به خاك ایران آغاز شود .

قوای اعزامی جزیرهٔ خارك را درچهارم دسامبر ۱۸۵۶ اشغال کرد وپنج‌روز بعد قسمتی ازآن در نزدیکی بوشهر پیاده شد . در ماه ژانویه ۱۸۵۷ ، فرماندهی قوای اعزامی به جیمز اوترام[۱۳] سپرده شد . این سردار به سربازان ایران که تحت فرمان شجاع الملك ودر هفتاد وسه کیلومتری بوشهر بودند حمله برد وآنهارا مجبور به فرار کرد . اما چون نمی‌خواست که وارد گردنه ها شود از تعقیب آنها چشم پوشید و انبارمهمات ایرانیهارا که بجای مانده بود منفجرساخت ومراجعت کرد. شجاع‌الملك که در نتیجهٔ شنیدن صدای انفجار از بازگشت انگلیسیها آگاه شده بود بی درنگ فرمان حمله داد و در خوشاب به آنها برخورد . در این نبرد نیز فتح و فیروزی با انگلیسیها بود .

درماه مارس ۱۸۵۷ ، قوای اعزامی در نزدیکی محمره پیاده شد و ایرانیها چون غافلگیرشده بودند روبه گریز نهادند . سپس اوترام چند کشتی کوچك به اهواز فرستاد وآنرا اشغال کرد . عملیات نظامی انگلیسیها به همین جا پایان یافت .

از آغاز پیدا بود که ایران در این جنگ شکست خواهد خورد . سربازانی که برای دفع حملهٔ دشمن به زیر بیرق فرا خوانده شده بودند هیچگونه تعلیمات نظامی ندیده بودند و سرداران ایرانی نیز از موضوعات فنی اطلاعی نداشتند . عجب آنکه عده‌ای ازمردم علناً مخالفت خودرا با دولت ابراز می‌داشتند وعلیه سیاست ایران اعتراض می کردند . درمیان این عده بازرگانانی یافت می‌شدند که تجارت آنها باهند دچار وقفه شده بود وخواهان استقرار مجدد روابط ایران و انگلیس بودند . درچنین وضعی ، تمام اقدامات دولت ایران به منظور جلوگیری از انگلیسیها بی ثمر بود[۱۴] .

دولت عثمانی اگرچه علناً در جنگ میان ایران و انگلیس دخالت نکرد ، ولی ازفروش گندم به ایرانیها امتناع ورزید ؛ در صورتی که به انگلیسیها کمك کرد تا هرگونه مواد غذائی از بغداد خریداری کنند .

۱۲- ودهوس به کلارندان ، ۱۲ نوامبر ۱۸۵۶ ، بایگانی وزارت امورخارجهٔ ، انگلیس ۲۴۸/۱۶۷ ، شمارهٔ ۲۵۴ .

۱۳- James Outram

۱۴- گوبینو به دالوسکی، ۱۰ ژانویه ۱۸۵۷ ، بایگانی وزارت امورخارجهٔ فرانسه ، Perse، ج ۲۷ ، ورق ۳۳ .

در این هنگام باز میان سفیر انگلیس در سن‌پترزبورگ و صدر اعظم روسیه گفتگوئی در بارهٔ ایران درگرفت. سفیر انگلیس عقیده داشت که دولت ایران درنظر دارد پس از تصرف هرات به‌قندهار حمله کند؛ درآن‌صورت دولت انگلیس به‌جیمز اوترام، فرماندهٔ قوای اعزامی درخلیج فارس، دستور خواهد داد که عملیات نظامی علیه‌ایران را ادامه دهد. گورچاکف در جواب گفت که از قصد ایران اطلاعی ندارد، ولی اگر ناصرالدین شاه از سلطنت خلع شود یا سلسله ای دیگر روی کار آید، روسیه مجبور خواهد شد دست به بعضی‌اقدامات بزند؛ لیکن‌هنوز قوائی به مرزهای ایران نفرستاده است [۱۵].

با وجود این، گورچاکف دستور داد که ژنرال خرولف [۱۶]، فرماندهٔ قوای روس در قفقاز به سن پترز بورگ بازگردد تا درصورت ادامهٔ جنگ ایران وانگلیس اقدامات احتیاطی برای حفظ منافع روسیه به عمل‌آید [۱۷].

احتمال می‌رود که دولت انگلیس بیم داشت مبادا روسیه به طرفداری از ایران وارد جنگ شود. این‌بود که به جان لارنس، نمایندهٔ خود درپیشاور، دستور داد که معاهده‌ای با دوست‌محمدخان ببندد. در این معاهده که در ماه ژانویه ۱۸۵۷ به امضا رسید، چنین ذکر شده است که اگر ایران پس از اشغال هرات به متصرفات امیرکابل بتازد، حکومت هند تا زمانی که جنگ میان انگلیس وایران برقرار است سالانه هزار روپیه به‌دوست محمدخان خواهد داد وهمچنین افسرانی برای تعلیم‌قشون افغان اعزام خواهد داشت [۱۸].

اما این اقدامات زاید بود،زیرا که‌فرخ‌خان، فرستادهٔ ناصرالدین شاه، در سال ۱۸۵۷، معاهده‌ای با لردکولی سفیر انگلیس در پاریس منعقد ساخت و بدین ترتیب به جنگ میان ایران وانگلیس خاتمه داد. برطبق یکی از موادآین معاهده، دولت ایران تعهد کرد که هرات را تخلیه کند و از هرگونه ادعائی نسبت به آن چشم بپوشد [۱۹].

اسماعیل دولتشاهی

۱۵ـ نامهٔ ودهوس به‌کلارندان، ۱۰ ژانویه ۱۸۵۷، بایگانی وزارت امورخارجهٔ انگلیس، ۲۴۸/۱۶۹.

۱۶ـ Chruleff

۱۷ـ ایضا، نامهٔ مورخهٔ ۲۴ ژانویه ۱۸۵۷

۱۸ـ رجوع شود به
Rawlinson, England And Russia in the Eest p.93, 1875, London

۱۹ـ سفارت فرخ‌خان به‌پاریس ولندن وگفتگوهای او با وزیر امورخارجهٔ فرانسه وناپلئون سوم وانعقاد معاهدهٔ پاریس‌مطالب مفصلی است که شاید درآینده‌دربارهٔ آنها بحث شود.

بی‌بی منجمه

اکنون که زنان ایـران در همهٔ حقوق اجتماعی بامردان برابر شده‌اند بی‌فایده نیست که‌دربارهٔ مقام زن درجامعهٔ ایرانی درطی‌تاریخ تحقیق بیشتری انجام بگیرد . تاحال زنان نامور را میان طبقهٔ شاعران وگاهی‌امیران می‌یافتیم. اماگاهی در زمرهٔ دانشمندان و سیاست پیشگان نیز به‌نام زنانی برمی‌خوریم که صاحب شأن و مقامی بوده‌اند . ازآن جمله «بی‌بی منجمه» است که مقارن هجوم مغول در دستگاه سلجوقیان آسیای صغیر (یا سلجوقیان روم) مقام بزرگی داشته و بسبب مهارت درعلم نجوم همواره مقرب درگاه سلطان بوده است .

شوهر بی‌بی به توصیهٔ زنش به مقاماتی نائل شده و پسر او معروف به «ابن بی‌بی»ازمورخان مشهور است‌که ازجملهٔ‌آثار اوکتاب «الاوامرالعلائیه فی‌الامور العلائیه» در تاریخ سلجوقیان روم است. شرح حال این‌زن نامداررا پسرش درتاریخ خودآورده‌است که اینجا ازمتن‌آن عیناً نقل می‌شود :

... والدهٔ بنده یعنی‌منجمه رحمها الله که دختر کمال‌الدین سمنانی رئیس‌اصحاب امام معظم سافعی مطلبی رضی الله عنه در نیشابور بود و از قبل والده به نبیرهٔ محمد یحیی رضی‌الله عنه در علم نجوم مهارتی تمام یافته وبه حکم آنکه سهم الغیب در طالع داشت احکام او با قضا وقدر بیشتر موافق می‌آمد و راست باز می‌خواند . در وقتی که کمال‌ـ الدین کامیار به سفارت نزد سلطان‌جلال‌الدین رحمه‌الله بردر اخلاط رسیده بـود ، والدهٔ بنده را به خدمت سلطان مقرب دید و در احکام نجومی مرجوعة الیها و مقبولة القول وملحوظة بنظر الاحسان لها یافت . چون از عورات معاطات علوم غریب وبدیع است ، ازآن معنی متعجب شد . به وقت مراجعت به حضرت سلطنت آن حکایت را بر سبیل نادره دراثناء محاورات عرض داشت . چون سلطان جلال‌الدین را بردر آمد* از لشکر مغل نکبت رسید ، والد و والدهٔ بنده بـه دمشق افتادند . سلطان عـلاء الدین تفحص حال ایشان می‌فرمود . نشان دادند که به دمشق‌آمد نزد ملك اشرف به استدعاء ایشان رسول فرستاد وبه اعزاز و اکرام به ممالك روم آورد و پیوسته مرموق نظر عاطفت و منظورعین مکرمت بودندی ومحل‌حجابت و رتبت عزیز ومکانت شریف داشتندی . چون لشکر به خرتبرت رفت ، سلطان هر روز انتظار اخبار سار می‌فرمود واز وقوع خلاف احتراس وهراس می‌نمود . والدهٔ بنده حکم کرد که فلان روز درفلان ساعت مبشرظفر برسد . سلطان ترقب و ترصد آن روز می کرد و در آن ساعت ورود قاصد را متطلع

---

* نام شهری درآسیای صغیر .

می‌بود . ناگاه قصاد رسیدند که عساکر شام مخذول شدند و جان به موی باز بسته را در حصار خرتبرت پناه طلبیدند و هرآینه چون رایات ظفر نگار شهریار سایه برین اقطار افکند و موکب همایون بدین صوب نهضت فرماید ، فتح قلعه بی هیچ مدافعه میسر گردد . سلطان را از موافقت آن حکم اعتقاد به مهارت والده در آن علم ازدیاد یافت .

در حال غلامان خاص به احضار و استدعاء او روان ودوان گشتند . چون به خدمت درآمد ، سلطان فرمود که حکم بی‌بی خاتون موافق تقدیر ربانی وسعادت سلطانی شد . در زمان تشریف فاخر ومال وافر دربارهٔ او مبذول داشت و فرمود که هرامنیه و مطلوب وملتمس که در خاطر است عرض دارد که جمله بی مدافعت به اجابت مقرون خواهد بود . انشاءِ حضرت سلطنت به نام پدر بنده مجدالدین محمد ترجمان رحمه‌الله که از سادات کورسرخ ومعتبران جرجان بود ودرآن حالت اشراف فراشخانه خاص داشت التماس کرد بی توقفی اورا بدان مشرف گردانیدند وهمواره درحضروسفر ملازم‌حضرت بودی وبه مکارم ونوازش خسروانه اختصاص یافتی ...



داستان دو جیب

یك جیب دار است وجیب دیگری ندار . یك جیب آستر حسابی دارد ، آستر گرانقیمت ومحکم ، لبهٔ آن ازپارچهٔ اصل و رویه‌اش از پارچهٔ عالی . دور لبهٔ جیب با دقت دوخته شده و جیب جادار و محکم است . این جیب حالت کتابی خودش را حفظ کرده ودرمقابل اشیاء زیادی که ممکن است تویش بگذارند ، مقاومت زیادی دارد .

واما آن جیب دیگر : درست معلوم نیست جیب است یا کیسه ! آسترش‌چنان زهوار در رفته است که چند جای آن را وصله کرده یا درز گرفته و رها کرده اند . درنتیجه این جیب اصولاً شکل مستطیلی خودش را ازدست داده ویك طرف قاعدهٔ آن ازطرف دیگرش پائین‌تر افتاده . بهمین‌جهت هرچیزتوی جیب می گذارند می‌لغزد توی آن گودال طرف پائین ، وخلاصه فشار به‌آن ناحیه زیادتر است . لبهٔ جیب یکوقت‌لبه بوده ، اکنون پاره شده ولائی سفیدرنگ ازمیان ژنده های پارچهٔ اصلی‌بیرون‌زده‌است. پارچهٔ اصلی جیب هم در اثرکثرت استعمال وسایش نخ نما شده است . چند لك جوراجور ، مرکب ، چربی ، روغن و غیره روی جیب توی چشم می‌زند . اگرتوی این جیب بیش ازمقدار معینی‌چیز بگذارند علاوه برآنکه ممکن است آسترآن از ته کنده شود ، جیب مثل یك کوله‌بارگرد وقلنبه می‌شود . ولی‌چون این‌جیب نداراست ، اغلب خالی‌است وخوشبختانه چنین خطری متصورنیست .

توی جیب دارا یك‌تسبیح شاه مقصودی حبه انگوری‌هست، یك فندك«دوپون» یك دانه شکلات که لای زرورق‌پیچیده شده وبعد پول ؛ بله ، اسکناسها لای همدیگر، درشتها دربیرون و ریزها در درون هم قرار گرفته‌اند . گاه وبیگاه یك دست سفید و گوشتالودکه انگشتر براقی آن را تزیین کرده به درون آن جیب می‌آید . یا تسبیح را می‌برد یافندك را و پس از لحظه‌ای آنها را بر می گرداند . بعضی اوقات هم دستهٔ اسکناسها را بیرون می کشد ویکی دوتا از آن کم می‌شود و باقی برمی گردد سرجای اولش . توی این جیب بوی اسکناس ، همراه بابوی بنزین فندك ، با بـوی شکلات و بوی ادکلنی که آن دست گوشتالود دارد باهم قاطی‌هستند .

اما توی‌آن یکی‌جیب ، درجیب ندار ، یك دو ریالی نقره ، یك چوب سیگار ویك چاقوهست . دستی که گاهی ، خیلی کم ، به درون جیب می‌آید ، دستی‌لاغر وسیاه وخشکیده با پوستی خشن و کثیف است . توی جیب فقط بوی پیاز می‌آید . آن چاقو اغلب پیازها را نصف می کند وبوی پیاز ترشیده همراه بابوی مخصوص فلز فضای جیب

را گرفته است . گاه آن دست خشکیده می‌آید توی جیب وچوب سیگار را گرفته بعد جیب را بشدت تکان می‌دهد . درنتیجه در کشاکش پستی و بلندیهای ته جیب دو ریالی نقره‌می‌خورد به چاقو وتغ تغ صدا می‌دهد . تا دوریالی به چاقو نخورد این تکان ادامه دارد و وقتی صدا بلند شد تغ تغ تغ تغ ! آن وقت دست چوب سیگار را رها می کند ومی‌رود وجیب باآن حالت یکوری ودهن کجی کردهٔ خودش باقی می‌ماند .

درمیان جمعیت ، دست برقضا ، آن جیب دارا درست در کنار جیب ندار قرار گرفت . دوتا جیب بهم فشرده شدند . شکلات به جلو فشرده می شد . این فشار برای جیب ندار خیلی خطرناك بود ، چون ممکن بود کنار یکی ازوصله ها یا درزهادربرود. بعد فشار کم شد . جیب ندار نفسی کشید . ولی عطر جیب دارا را بو می کرد و حس می کرد فاصله‌اش با آن جیب دارا بطوریکسانی حفظ شده است . بعد یکمرتبهٔ دیگر دوتا جیب درسیل جمعیت به هم فشرده شدند .

دراین فشار دومی بود که‌آن دست سیاه ولاغر وخشکیده بتندی به داخل آن جیب دارا خزید. جیب دارا ازآن دست ناما‌ٔنوس تعجب کرده وحالش بهم خورده بود. آن دست وحشت زده ، سریع وچابك بایك حرکت اسکناسهارا میان دوانگشت گرفته بیرون برد . جیب دارا مانده بود . آن دست غریبه وبا آن حالت دزدانه و ترسو ، با آن سرعت و درمیان‌آن فشار با او چکار داشت ؟ جیب دارا همانطور منتظربود . باید دستهٔ اسکناس باز می گشت . معمولاً یکی دوتای آن کم می‌شد ولی بقیه برمی گشت توی جیب . اما هرچه جیب دارا انتظار می کشید بقیهٔ اسکناسها برنمی گشت . جیب دارا ناراحت شد . جیب دارا بی‌اسکناس هرگز عمر طی‌نکرده بود . از روزی که‌خیاط اورا ساخته بود تا به‌امروز همیشه اسکناس ، یك‌دسته اسکناس ، توی آن جیب بوده و حالا جیب دارا بی اسکناس مانده بود . بازهم کمی صبر کرد . در مـوارد استثنائی باز گشت اسکناسها ممکن بود زیاد طـول بکشد . شایـد اکنون یکی از آن مـوارد استثنائی بود . اما نه ، آن دست بیگانه ، آن انگشت‌های سیاه وخشکیده را اوهرگز نمی‌شناخت وجیب دارا بیقراری کرد . ناراحت وبیقرارشده بود ، چون دستهٔ‌اسکناسها رفته ودیگر بازنگشته بود . دیگرفشارآن جیب ندار هم وجود نداشت .

واما جیب ندار ، مرتبهٔ دوم بود که حس می کرد به‌آن‌جیب‌دارافشرده‌می‌شود ودرمیان آن فشار یکمرتبه‌اتفاق‌غریبی افتاد. آن‌دست‌خشکیدهٔ همیشگی‌بسرعت آمد ، و یك دسته اسکناس را ته جیب رها کـرده رفت ! اسکناس ؟ اینهمه اسکناس ؟ این اولین مرتبه درسراسر زندگی جیب ندار بود که این همه اسکناس یکمرتبه وارد آن شده بود . اسکناسها در کنار آن دو ریالی نقره ، آن چوب سیگار و آن چاقو مانده بودند . جیب ندار حیرت زده مانده بود ، چنان حیرت زده بود که متوجه نشد که‌آن فشار نه فقط کم شده بلکه تمام شده ، واوهمانطور بهت زده مانده بود . یعنی چه ؟ آن همه اسکناس توی‌آن‌جیب ندارچه می کرد ؟ جیب ندار به اینهمه اسکناس‌عادت‌نداشت

وبیقرارشد . اوهم احساس اضطراب وبیقراری می کرد .

بالاخره بیقراری‌آن جیب دیگر ، جیب دارا به حدی رسید که آن دست‌سفید وگوشتالود باآن انگشتر برقی‌آمد توی جیب واول عادی و خونسرد ، و بعد با چند حرکت سریع وتند ، همهٔ گوشه های جیب را به دنبال اسکناسها جستجو کرد . فندك چند بار به‌این طرف وآن طرف جیب پرتاب شد ، شکلات هم پس وپیش‌شد وتسبیح‌هم میان انگشتها خزید ولی گوئی‌آن دست ازهمهٔ اینها نفرت داشت ، چون همه را کنار زد ولی آن دست گوشتالود مطمئن شد که اسکناسها نیست . جیب دارا حالا دیگر خیالش راحت شده بود ، حالا آن دست مسلماً برای جیب دارا یك فکری می کرد و یك دسته اسکناس برایش دست وپا می کرد . برای یك جیب دارا بی‌اسکناسی از هر دردی بدتراست !

جیب ندار درائرفشار اسکناسها داشت بیقراری می کرد که حس کردآن دست سیاه وخشکیده دهنه‌اش راگرفته و دست دیگری می‌خواهد به زور وارد جیب شود . بالاخره هردو دست به سرعت غریبی‌توی جیب ندار خزیدند . یکی‌همان دست لاغر و خشکیده‌ای بود که سالها باآن انس والفتی‌داشت ولی‌دست دیگرسفید وگوشتالود بود ویکی‌از انگشتها انگشتری براقی داشت . دست خشکیده به‌سرعت دستهٔ اسکناس را درخود فشرد . دست دارا درهمهٔ جیب گشتی زد، چوب سیگار و دو ریالی و چاقو را پس وپیش کرد وبعدآن دست سیاه‌را چسبید . یك لحظه‌آن دو دست ، یکی پر از اسکناس ودیگری روی‌آن، توی‌آن جیب ندار یکدیگر را فشردند . یك‌طرف جیب ندار پاره‌شد، دوریالی‌درعمق نامعلومی‌سقوط کرد. هنوز کشمکش‌ومقاومت ادامه‌داشت .

جیب ندار مرگ را رو در روی خود دید . دودست خشن توی‌آن جیب ندار درنهایت سرسختی وشقاوت به جنگ برخاسته بودند . دریك بکش واکش دیگر یك طرف دیگر جیب هم پاره شد وچاقو هم درعمق سقوط کرد وبعد جیب ندار حس کرد دارد بیرون می‌رود . آهسته ولی با زجر ورنج‌آن جیب از میان دهنهٔ ژنده‌اش گذشت وهمراه با دوتا دست درهم پیچیده و آن اسکناسها از میان تیرگی همیشگی به فضای بیرون رسید . دراین‌موقع یك دست سیاه دیگر و یك دست سفید دیگر هم در فضای آزاد به‌کمك دستهای سیاه و سفید آمدند و باز زد وخورد شدیدتر ادامه پیدا کرد . دست سیاه نهایت سعی‌خود را می کرد که آن اسکناسها را ازدست ندهد و دست سفید نهایت کوشش را می کرد که اسکناسها را ازمیان دست سیاه به درآورد . دراین میان چوب سیگار هم درعمق بیرون افتاد ورفت . بالاخره در آخرین بکش و واکش جیب ندار ازآستر کنده شد ، یك لحظه میان دوتا دست گیر کرد . جیب ندار برای همیشه ازمیان رفته بود . جیب ندار حس کرده بود که آن دسته اسکناس برای او که همیشه ندار بوده شوم ومرگ‌آور است. اودیگرجیب‌نبود؛ تکه‌پارچه پاره‌ای بود که‌سرنوشت سهمناکی داشت ومی‌رفت تادرطوفان حوادث نابود شود .

جهانگیر هدایت

بلوچ وبلوچی (٤)

جنس: همانطور که گفتیم زبان بلوچی نیز مذکر ومؤنث ندارد وبا افزودن «نر» یا «مادگ» جنس را نشان می‌دهد. همچنین مانندفارسی با واژه‌های ویژه‌مانند کوروس- kurôs (خروس) ومرگ ـ murg (مرغ) و هسپ یا هپس ـ haps, hasp (اسب) ومادیان نر وماده جانوران را ازهم باز می‌شناسد.

اسم بلوچی مانند زبان‌های دیگرشمال باختری ، تا اندازه‌ای صرف کهن‌را نگهداشته است :

	مفرد	جمع
حالت فاعلی	مرد، مردا	مرد، مردان
حالت مفعولی (بیواسطه)	مردا	مردانا
حالت مفعولی (با واسطه)	مردارا	مردانرا
حالت اضافی	مرد (marde)	مردانی

حالت‌های دیگر را مانند فارسی با به‌کار بردن حرفها می‌سازند مانند «اچ لوگا ـ äch lôgâ» (از خانه) «گون براتا ـ gôn brâtâ»(با برادر).

در هردو حالت واژه‌های لوگ و برات مفعول هستند. برای حالت مفعول ـ فیه گاهی حالت مفعولی بیواسطه رابه‌کار می‌برند مانند «چاتا کپته ـ châtâ kapta» (در چاه افتاد) وگاهی حالت اضافی‌مانند «لوگ تها ـ lôga tahâ» (توی خانه).

علامت جمع همان «آن» پازند وگیلکی است که در برابر حرف صدادار «هان» می گردد. گاهی «گل» راکه علامت جمع در لری نیز می باشد، برای اسم جمع به‌کار می‌برند،چون «جنگل» jan-gal (زن جماعت) ، «زه‌گل» zahgal (رمهٔ بزغاله)، «مرگ‌گل» murg-gal (دستهٔ پرندگان) و«جدگال» Jadgâl (مردم‌جت که نامشان برديم وسندی زبانند).

اسم ذات- جز «ی، i»که مانند فارسی علامت ساختن اسم معنی است مانند دوستی- dôstî (دوستی)، دژمنی ـ duzhmanî (دشمنی)، سك مردی- Sakkmardî (سخت مردی- دلیری)، بلوچی بجای علامت «i» فارسی «اد ـ âd» کهنتر راکه در پهلوی هم هست دارد ، مانند بالاد (بلندی) ، پراهاد (فراخی) ، دراجاد (درازا) ، پهناد (پهنا).

حالت اضافی- مانندزبان‌ها ولهجه‌های شمال‌باختری‌مضاف‌الیه پیش‌ازمضاف می‌آید واین‌کاری است‌که اوستا وپارسی باستان ودیگر زبان‌های‌کهن و بسیاری از زبان‌های‌آریائی امروزین‌کنند. علامت اضافه در صیغهٔ مفرد اسم و جمع اسم بیشتر

«ê» ودر جمع اسم ومفرد ضمیر «î» می‌باشد. مانند «مرد سر marde sar»(سرمرد) «مردسرمود marde sare mûd»(موی‌سرمرد) و«لوگانی‌هدابند lôgâni hudâbund (خداوند خانه‌ها) وهمچنین «منی هسپ - mani hasp» (اسب من) و «تئی دست - tai dast»(دست تو) ولی «شمئی‌مچ- shumae mach» (درختان خرمای[mugh] شما) و«می پس- mae pas» (گوسفندان ما).

دو مثال هم از مازندرانی می‌آوریم: «دماوند کوهی سر damâvandi kûhi sar» و«دریوئی دلا daryui dala» ونظیر آن‌ها در بلوچی، «مزارکوه سرا mazâr kôhe sarâ (روی مزارکوه) وزر لاپا zare lâpâ (توی دریا).

صفت و موصوف- همین دستور را دربارهٔ صفت و موصوف هم به‌کارمی‌برند مانند«گرمین‌تاپگ garmên tâpag» (تابهٔ گرم) و«سارتین‌آب -sârtên âp» (آب سرد). بلوچی دارای‌سه‌علامت صفتی است‌که «**ین**، **یگ**، **ی** ên ,îg ,î» باشند؛ نمونه‌های «ên» را داریم وآن دو دیگرچون «داریگ- dârîg» (چوبین دارین) و «باد شاهی- bâdshâhî (سلطنتی) [1] کمتر به‌کار می‌روند .

چند مثالی ازشمال می‌آوریم ودربرابر آن‌هامانندهائی ازبلوچی‌می‌گذاریم: «پیرامرد - pira mard» (مازندرانی) و«پیرین مرد pîrên mard» (بلوچی) - «خارا ماهی- khârâ mâhî» (مازندرانی) و«شرین ماهیگ - sharên mâhîg) [2] (بلوچی) .

«پیرزن- pîre zan» (گیلکی) و«پیرین زال- pîrên zâl» (بلوچی) - «مست بلبل maste bulbul» (گیلکی) و«مستین بلبل- mastên bulbul» (بلوچی) «دروزمو- drôzha mû» (تالشی) و«دراجین مود drâjên mûd» (بلوچی) .

بلوچی‌دو درجه صفت دارد، ساده وتفضیلی، مانند«مزن- mazan» (بزرگ، مه) و«مستر-mastir» (بزرگتر،مهتر) و«برز (برز، بلند) و«برزتر-burztir». برای صفت عالی همان تفضیلی را به‌کار می‌برند . «ای چه درستان گهترانت - ê cha durustân gehtir int» (این از همه بهتر است). گاه در بلوچی باختری «ترین» فارسی هم شنیده می‌شود، مانند « کسترین - kastirîn» (کهترین ، کوچکترین) .

صفت فاعلی- (اول) مانند فارسی روان، کندان (خندان) سوچان-sôchañ (سوزان) و وران - warân (خوران) است و (دوم) با افزودن «وك - ôk » به امر می‌سازند مانند وانوك- wânôk (خواننده)، کشوك- kushôk (کشنده) ، سوچوك sóchôk (سوزنده). این همان الف فاعلی است‌که دراوستا aka یا âka وپهلوی âk یا âe آمده ومی‌توان هرسه واژه را به فارسی خوانا، کشا، وسوزا نوشت .

ضمیر- مانند اسم صرف می‌شود:

حالت فاعلی	من- تو (tau)	ما- شما

۱- به معنی سلطنتی وپادشاهی می‌آید. ۲- باری «شر» در بلوچی معنی «خوب» دارد ودرجنوب، ایرانی زبانان دیگر گاهگاهی به شوخی می‌گویند «ما شر بلوچ را خواستیم شر عرب را بخشیدند!» این واژه‌که در مازندرانی «خار» می‌باشد در سانسکریت kshal (وبیگمان‌در اوستا khshar) است وبه معنی پاك وپاکیزه آمده است.

حالت مفعولی (بیواسطه)	منا- ترا (tarâ)	مارا- شمارا
حالت مفعولی (با واسطه)	منارا- ترارا	مارا- شمارا
حالت اضافی	منی- تئی	مئی(mae)شمئی (shumae)
حالت اضافی (به تنهائی)	منیگ (manîg) تئیگ (taîg)	مئیگ (maeg) شمئیگ(shumaeg) ۳

در شخص سوم ضمیر اشاره به کار برده می‌شود، چون زبان بلوچی «او» و «ایشان» جداگانه برای جاندار ندارد. ای- ê (این) و آ- â (آن) است.

حالت فاعلی	ای - آ	ای، اشان- آ، آهان
حالت مفعولی (بی‌واسطه)	اشیا (êshiâ) آهیا (âhiâ)	اشانا- آهانا
حالت مفعولی (با واسطه)	آشیارا-آهیارا	اشانارا- آهانارا
حالت اضافی	اشی (eshî) آهی (âhî)	اشانی-آهانی

فعل- مانند بیشتر زبان‌های هند واروپائی ریشهٔ واژه که بایستی آن رامصدر می‌نامیدیم، همان «امر ساوهٔ دوم شخص مفرد» می‌باشد مانند «ور- war» (خور)، «نندnind» (نشین)، «دی- dae» (ده) و «وسپ - wasp» یا «ویس-waps» (خسپ، خواب)۴.

مصدر- در بلوچی مصدر با افزودن «گ» به امر به دست می‌آید مانند «روگ- rawag» (رفتن)، «زانگ- zânag» (دانستن). «کندگ- kandag» (خندیدن)، «دیگ- dayag» (دادن)، «کپگ- kapag» (گفتن-افتاده)، «درشگ - drushag» ۵ (آسیاکردن)، سایگ - sâyag (ستردن و تراشیدن موی). ۶

درزبان اورموری (Ormuri) نیز که یکی از زبان‌های ایرانی باختری بشمار می‌رود و اکنون مانند جزیره‌ای رو به کاهش درمیان زبان ایرانی خاوری پشتو درافغانستان گیر کرده است مصدر با «ك» ساخته می‌شود، مانند «نستك- nastak» (نشستن)، «خولك khwalak» (خوردن)، «خنك- khanak» (خندیدن)، «دیك - dyek» (دادن) و «برشتك brashtak» (برشتن) و همچنین در زبان‌های وخی (Wakhi) و سنگلیچی (Sanglechi) از دسته زبان‌های غلیچی پامیر، آک- âk علامت مصدر است.

ولی آنچه برای ما مهم است مصدر تالشی است که «ا، a» می‌باشد، مانند «گیه- giya» (گرفتن)، «وجه- vaja» (دویدن)، «زونه- zûna» (دانستن)، «ژه - zha» (زدن)، «شه- sha» (رفتن) و «کرده- karda» (کردن)، و این خود دلیل دیگری است براین که زمانی بلوچان و تالشان باهم دریکجا زندگی می‌کردند.

۳- «ای نبشتگ منیگ انت- ê nibishtag manig int» (این نوشته ازآن من است) «آجامگ تئیگ ات- â jâmag taig at» (آن جامه از آن تو بود).

۴- «ویس» بلوچی «خویس k!waps» پهلوی و «خوس- khaus» لری با khwafs اوستا نزدیکتر است تا «خسپ» که در آن س وپ جا بجا شده‌اند. ۵- در سانسکریت drasht به معنی سنگ آسیا آمده. ۶- واژه عربی «موسی» (با فعل ماس یموس موسا) که به معنی تیغ واستره آمده چه شگفت که «موسا» یا موتراش ایرانی باشد که سپس برایش فعل وشکلهای دیگر ساخته‌اند.

در زیر بی‌آنکه علامت‌های زمان‌های فعل را جداگانه بدهیم نمونه‌هائی از صرف فعل را بیان می‌کنیم:

امر- دوم شخص تو برو- tau burô، شما بریت shumâ birêt

مضارع- که برای اکنون وآینده هردو به‌کار رود- ازمصدر وانگ- wânag (خوَاندن) :

اول شخص وانان wânân	وانین wânên
دوم شخص وانی wânî	وانیت wânêt
سوم شخص وانیت wânît	واننت wânant

ماضی مطلق- فعل متعدی دو صورت دارد وصرف نمی‌شود وباافزایش‌ضمیر، شخص مورد نیاز معین می‌گردد .

در صورت نخست مفعول نامرئی مفرد و در دوم مفعول نامرئی جمع است- صورت نخست سه نمونه دارد:

من، ما، تو، شما	کشت، کشته یا کشت
اشان، آیا، آهان	kushtag, kushta, kusht

معنی این در فارسي می‌شود: «من (اورا) کشتم» یا «ما (او را) کشتیم»، یا «تو (او را) کشتی»، الی آخر.

ولی صورت دوم تنها دو نمونه دارد:

من، ما، تو، شما	کشتنت یا کشتگنت
ای، اشان، آ یا آهان	kushtagant, kushtant

ومعنی این در فارسی می‌شود «من(آنان را)کشتم» یا ما (آنان را) کشتیم». الی آخر .

ماضی نقلی- ماضی نقلی راکه برای ماضی مطلق هم به‌کار می‌رود ازمصدر رسگ- rasag (رسیدن)، صرف می‌کنیم :

اول شخص رستان rasitân	رسیتن rasitên
رستگان rasitagân	رسیتگن rasitagên
دوم شخص رستی rasitê	رستیت rasitêt
رستگی rasitagê	رستگت rasitagêt
سوم شخص رست rasit	رستنت rasitant
رستگ rasitag	رسیتگنت rasitagant

ماضی بعید- ماضی بعید هم دو نمونه دارد، یکی که درفعل متعدی‌دوصورت دارد وصرف نمی‌شود ودیگری در هردو فعل لازم ومتعدی صرف می‌شود:

من، ما، تو، شما	کشتت کشتگت
ای، ایشان، آ یا آهان	kushtagat, kushtat

معنی این در فارسی می‌شود «من (او را) کشته‌بودم»، «ما (اورا) کشته

بودیم» ، الی آخر .

من، ما، تو، شما	کشتنت کشتگنت
ای، اشان، آ	kushtagant, kushtant
یا آهان	

معنی این در فارسی می‌شود «من (آنان را) کشته بودم» ، «ما (آنان را) کشته بودیم»، الی آخر، اما نمونهٔ دوم که آن را ــ از مصدر آیگ ــ âyag (آمدن) صرف می‌کنیم ؛

اول شخص،	اهتتان ahtatân	اهتتین ahtatên
	اهتگتان ahtagatân	اهتگتین ahtagatên
دوم شخص:	اهتتی ahtatê	اهتتیت ahtatêt
	اهتگتی ahtagatê	اهتگتت ahtagatêt
سوم شخص:	اهتت ahtat	اهتتنت ahtatant
	اهتگت ahtagat	اهتگتنت ahtagatant

حال استمراریـ از مصدر شودگ ـ shôdag (شستن)،

اول شخص	شودگایان shôdagâyân	شودگاین shôdagâyên
دوم شخص	شودگایی shôdagâyê	شودگاییت shôdagâyêt
سوم شخص	شودگاینت shôdagâyint	شودگاینت shôdagâyant

ماضی استمراری : از مصدر دوچگ ـ dôchag (دوختن)،

اول شخص،	شودگایتان shôdagâyatân	شودگایتین shôdagâyatên
دوم شخص:	شودگایتی shódagâyatê	شودگایتیت shôdagâyatêt
سوم شخص:	شودگایت shôdagâyat	شودگایتنت shôdagâyatant

فعل مجهول ـ فعل مجهول را با افزایش بیگ bayag (بودن) می‌سازند مانند، من برگ بیان man barag bayân (من برده خواهم‌شد) یا ضمائر مفعولی منفصل درصیغهٔ مفعول می‌گذارند چون منا بارت ـ manâ bârt (مرا خواهد برد).

فعل لازم ـ فعل بلوچی را با افزودن «ا» پس ازحرف نخست وعلامت «ین ên» فعل متعدی می‌سازند،

از مصدر گوزگ ـ gwazag (گذشتن)، گوازینگ ـ gwazênag (گذراندن) ـ از مصدر وپسگ ـ wapsag (خوابیدن)، واپینگ wâpênag (خواباندن) ـ ازمصدر

ـ۷ـ این در خور آنست که ازیک سوی درباره همانندی وهماهنگی بلوچی وزبان‌های «خزری» بیشتر از روی واژه شناسی وبرابری دستور زبان ودیگر پهلوهای زبانشناسی پژوهشهائی شود و از سوی دیگر لابلای تاریخ ونوشته‌ها وروایت‌های کهن سرازیری بلوچان را از شمال به کرمان زمین پیدا کنند ودریك رده بگذارند تاگذشتهٔ آنان روشن گردد.

تچگ- tachag (دویدن، تاختن) تاچینگ- tâchênag (دوانیدن) - تاچگ- tâchag هم می‌گویند واین دستور کهنتر بنظر می‌آید. برای ساختن اسم ازمصدر مانندفارسی ی- î نسبت به مصدر می‌افزایند ، مانند دارگی dâragî (داشتنی) ورگی - waragî (خوردنی) .

حرف نفی- این حرف همان است که در فارسی واوستا وسانسکریت نیزهست « م » در نهی مانند مکن - makan (مکن) ، مرو - mârô ؛ همچنین نکنان - nakanân (نمی‌کنم) نروی - narewê (نمی‌روی) هم داریم .

ادات استفهام :

چی- chî (چه)

برچی- parchî (برای چه ، چرا - ورچه به‌لهجه‌کرمانی)

چنت- chunt ۸ (چند)

چون- chôn (چون، چگونه)

کجا- kujâ (کجا)

کدی- kadî ۹ (کی)

کو- kô (کو)

کدام یاکجام- kujâm, kudâm (کدام)

قیود و حروف

نو- nû ۱۰ (اکنون)

گدا- gudâ سپس

پدا- padâ (پس،سپس، باز)

رندا- randâ (پشت سر، عقب)

پشتا- pushta (پشت)

دیما- dêmâ (روبرو ، جلو)

مروچی- marôchî(امروز)

زی- zî (دیروز)

دوشی dôshî (دوش، دیشب)

باندا- bândâ ۱۱ (فردا)

ادا- idâ (اینجا)

ادا- udâ (آنجا)

گیش- gêsh (بیش)

کم kam (کم)

بازbâz (بسیار، بسی)

بیگمان bêgumân (بیگمان)

هیچ- hêch (هیچ)

انکت- angat انگا angâ (تاکنون، هنوز)

اچ- ach چه- (از)

گون- gôn (با)

په- pa پر par (بر، به، برای)

مان- mân (در، اندر)

توك- tôk (توی)

تها tahâ (توی)

سرا- sarâ (روی)

گورا- gwarâ (بر، نزد، پهلو)

بلی- balê (ولی)

اگر- agar (اگر)

هو-hau (آری، بلی)

نه- na, inna (نه)

علی اکبر جعفری

۸- اوستا chuvant ۹- اوستا kadha گبری kod ۱۰- اوستا nû
۱۱- گبری bonda- بامداد هم شکل دیگر همین واژه‌است .

چند

ترانهٔ بختیاری

چند ترانه ای که می‌خوانید ازمیان ترانه‌های چهارلنگی بختیاری ، گرد آوردهٔ « بهرام حیدری » گزیده شده است . اصل ترانه هارا نیز می‌آوریم تا کیفیت زبانی و شعری آنها بهتر آشکار شود .

۱

ز قلم نازك تری، ز کاغذ تنك تر   زشکر شیرین تری ، ز برف ا خنك تر

از قلم نازك تری ، از کاغذ ظریف تر ،
ازشکر شیرین تری ، از برفاب خنك تر .

۲

کاش کی م بیدمی چی سرمه دولت   بنهادیمی جیو بغلیت ، پهلی پستوات

کاش من سرمه دانت می بودم ،
تا مرا درجیب بغل خود ، نزدیك پستانت می‌نهادی .

۳

تیت آستاره سهیل ، ابروت کهکشونه   هفت آستاره کنج لوت ، سینت آسمونه

چشمت ستارهٔ سهیل ، ابرویت کهکشان است ؛
هفت اختر در کنج لبت نشسته ، سینه ات آسمان است .

۴

نکنی کلو گری شومه بیائی   یاخوته کشتن بدی یا منه ری سیاهی

مبادا دیوانگی کنی و درمهتاب به نزد من بیائی ،
خودت را به کشتن خواهی داد ، ومرا روسیاه خواهی کرد .

۵

کموتر سرگر پا بیو سر زونیم   م ایدم پیغام ، ببرتی یار دوریم

ای کبوتر که نشسته‌ای ، بیابرسر زانویم بنشین .

به توپیغامی می‌دهم ، آن را به یار سفر کرده ام برسان .

۶

چی بر لاغری سرم به چراهه هرکری عاشق نشد ، نه بنده خداهه

همچون بره‌ای لاغرم سر من کرم چراست ،
هر پسری که عاشق نگردد ، بندهٔ خدا نیست .

۷

د درگل‌فوج‌فوج‌ایان ، چی‌فوج‌سرباز م تیم قی تو نه دو در دسمال‌سوز

دختران دسته دسته می‌آیند ، همچون فوج سربازان ،
اما چشم من درپی توست ، ای دختر سبز دستمال .

بختیاری ها می گویند ...

ماهی را نخواهی بگیری ، دمش را می گیری .
گوسفندی راکه اجل بگیرد ، نان شبان را می‌خورد .
به شهرکوران که رسیدی چشمهایت را ببند .
نه بزرگ ایل باش ، نه کوچك قافله .
هرکس که باحرف نمرد ، با تیر تفنگ هم نمی‌میرد .
مار تا راست نشود ، به سوراخ نمی‌رود .
شیربهای عروس ، قاطر نگیرکه شگون ندارد .
سفره را بزنی ، آرد درمی‌آورد ، رعیت را بزنی ، پول در می‌آورد .
فامیل مار باشد ، اما بسیار باشد .
قرض کن زن بگیر ؛ قرض میرود ، زن می‌ماند .



قرن رازی

۲

اینك ببینیم در جوار نهضت‌های دینی این دوران درفلسفه چه آثاری تدوین گردید. ژان اسکات اوریژن رئیس کتابخانهٔ در بار شارل شجاع * پادشاه فرانسه رسالاتی معتبر در فلسفه تحریر کرد و به مجموعهٔ آنها تنوعات طبیعی نام‌داد. وی یکی از اصیل ترین فلاسفهٔ قرون وسطی‌است وبیش از تمام معلمان مدرسی قرون وسطی‌به اهمیت عقل حمله کرده است. معرفتی عمیق به زبان یونانی داشت بحدی که آثار دیونیوس وماکسیموس کونفور را به‌لاتین ترجمه کرد. اریوژنا، افلاطون را از طریق ترجمه ای که کالسیدیوس از تیمائوس او کرده بود میشناخت. وی از لحاظ فلسفی تحت تأثیر سنت اگوستین قرار داشت. تحت تأثیر کالسیدیوس و مارتیانوس کاپلاوی سیستم هراکلیدی را در باب منظومهٔ شمسی بسط داد. سیستم هراکلیدی براساس‌نظریه گردش لاینقطع ستارگان مریخ، زهره، مشتری وعطارد بگرد خورشید قرار داشت.

با این‌وصف کوشش اریوژنا یا ژان اسکات اریژن‌دروارد شدن به قلمرومسائل نجومی‌کاملا تفننی است واز این لحاظ فاقد هرنوع ارزش علمی است. اساس نظریات فلسفی او که در «کثرات طبیعت» آمده برنوعی «وحدت‌وجود» مبتنی است، وحدت وجودی که جهان طبیعت را نشئه‌ای از خدا میشناخت و معتقد بود که طبیعت از خدا نازل شده وبه‌اوبازمیگردد. دانشمند فرانسوی دیگرهمزمان اوریژن دمی‌ژیوس آنتی-سیودورنسیس یا رمی‌دآکر است که تفاسیرفلسفی اوبر کتاب مقدس شهرت عام داشت. پس از این دو تن درجهان مسیحی آلفرد کبیر وجود شاخص درفلسفهٔ قرن سوم بشمار میرود. اگرچه عمق معلومات فلسفی او با اریژن‌قابل‌مقایسه نیست مع‌الوصف‌نظریات او بخصوص کوششهایی که درگسترش وبه‌حمایت از فلسفه مبذول داشت برای اوقدری عالی در تاریخ فلسفهٔ این دوران احراز کرد. نخستین کسی‌است که تاحد علم واندیشه

---

* Charles the Bold دوك بورگاندی (۱۴۳۳-۱۴۷۷)

۱ـ Influence of Judaism on Western Law, By N.Issacs, In the Legacy of Israel .

علمی پیش رفت ونتایج علمی اوجدید وعالی بود . جهان بینی فلسفی آلفرد کبیر پیش ازآنکه برمقداری تصورات غیرمستدل‌استوار باشد ازعناصر وموازین علمی بهره‌وربود وآنچه راکه طرح کرد علمی‌خلاقه وابتکاری بود .

پس از ذکر نام‌آلفرد کبیر کـه در جهان مسیحی بزرگتریـن فیلسوف دورهٔ مورد مطالعهٔ ماست بناچار باید تا بداخله جهان اسلامی باز گردیم اما پیش از این‌کار به موسی بارکفا نیزاشاره‌ای می کنیم وبعد به‌این‌امرمی‌پردازیم. وی‌دربلد به‌سال۸۱۳ زاده، شد عادات رهبانی را در صومعه‌ای درهمسایگی مارسرجیوس‌فرا گرفت. وی مفسر متالهی از فرقهٔ سریانی یعقوبی بود و از میان آثار فراوانش تفاسیرش بر کتاب مقدس حائز اهمیت است. موسی بارکفا تفسیری بر جدل ارسطو نوشت و تاریخی مجعول نیز تألیف کرد . ازمیان مسلمانان این دوره آنان که مستقیماً به مسائل فلسفی پرداخته‌اند باید به الجاحظ وسرخسی اشاره کرد. اولی دربصره به‌دنیاآمده ودرهمان‌جا در گذشته است ودیگری سرخسی است که در اواخر نیمه دوم قرن سوم زاده شد و در ۳۴۶ در گذشت .

ابو عثمان عمرابن بحرالجاحظ یکی از رهبران فرقهٔ معتزله و بنیانگذار شعبه‌ای از این مذهب است که پس از وی جا حظیه نامیده شد . جاحظ متکلمی بزرگ وادیبی فقیه بود. اضافه براین درمطالعات علم‌الانسانی وطبیعی درایتی وافی واطلاعاتی کافی داشت. اثر مشهور وی بنام کتاب‌الحیوان اگرچه به بررسی علمی‌موضوع‌میپردازد مع‌الوصف اساس‌آن برنقطه نظرهای الهی وعامیانه گذاشته شده است. این کتاب بدون تردید تأثیری شگرف دراندیشه وفرهنگ‌مسلمانان گذاشته‌است.بااینکه بسیاری ازمبانی این کتاب وآثار دیگرجاحظ از سرچشمه‌های‌یونانی سیراب می‌شود اصولاعربی است .

مسائل علمی عمده‌ای که جهان علم بعدها طرح ومطمح نظر قرار داد جاحظ درکتاب خود به‌آن‌هاپرداخته بود . مسئله تکامل ، تطابق وروانشناسی حیوانی‌ازجمله مسائلی است که او بطرز عالمانه‌ای به آن‌ها پرداخت . از مهم ترین او آثار کتاب البیان التبیین، کتاب‌البخلاء است وهمچنین‌آثاری از قبیل خلق‌القرآن، وکتاب‌فی‌الرد علی‌المشبهه و کتاب فی‌الرد علی‌النصاری باو نسبت داده می‌شود . از میان آثار او کتاب الحیوان بسال ۱۳۲۳هجری ومجموعه‌ای حاوی۱۱مقاله ازاو بنام «مجموعة الرساله» بسال ۱۳۲٤هجری در قاهره انتشار یافت . پس‌ازجاحظ، سرخسی دارای همان قدر و اهمیتی است که او نیز در فلسفه داشت. ابوالعباس‌احمد ابن محمد ابن‌الطیب‌السرخسی از پیروان و شاگردان فیلسوف ما قبل خود الکندی است . در حقیقت او را میتوان بزرگترین شاگرد الکندی‌دانست. سرخسی آثار فراوانی در موضوعات متعدد تحریر کرد ولی ازآن‌ها هیچیك باقی نماند.

سرگذشت علم ودین و فلسفه در جهان اسلامی داستان بهم پیوسته و واحدی

است،وحدتی که اجزاءآن بطورمنسجمی‌بهم بسته‌اند. چه بسیارمتکلمینی که خود محدث فیلسوف وعالمند وچه فراوان‌حکما که معلم، محدث و متاله بشمارمی‌روند. بدین لحاظ اگرچه اینك از قلمرو دین وفلسفه بمنابع علمی‌نیمهٔ دوم قرن سوم یعنی‌قرن‌ز کریای رازی میپردازیم ولی هنوز از میدان جاذبه اندیشهٔ فلسفی‌رها نشده‌ایم . این جاذبیت نه تنها در جهان اسلامی بلکه در تمام جهان متمدن آن دوره آشکارمحسوس‌است.

ریاضیدانان و منجمین جهان اسلامی این دوره را ما باید بچهار گروه هندسه دانان، حساب دانان ، منجمین و هیئت دانان تقسیم بندی کرد . از میان هندسه دانان الماهانی بزرگترین آنان‌است. ابوعبدالله محمد بن‌عیسی‌الماهانی از ماهان کرمان است. وی ریاضی‌دان منجم بود . تفاسیری برهندسهٔ اقلیدس وارشمیدس نوشت وکوشیدتاحد فاصلی بین نظریات دین او ایجادکند وآن دو را با اصولی‌عقلی بهم پیوند دهد.اسلامی شدن نظریات ارشمیدس توسط الماهان موجدمعادله‌ای گردیدکه با نام «مربع‌الماهانی» در تاریخ علم به ثبت رسیده‌است. یك سلسله‌مشاهداتی راکه ماهانی در باب خسوف و کسوف بعمل آورده بود واصطلاحاتی راکه او در این موارد بکار برده بود ابن یونس نیزآنهارااستعمال کرد . بجزماهانی دیگران نیزدرجهان اسلامی به هندسه پرداختند و مسائل ریاضی را شغل شاغل خویش کردند. هلال همسی‌چهار کتاب آپولونیوس رابعربی ترجمه کرد. احمد بن یوسف کتابی درباب نسبت‌ها نوشت. این کتاب ابوجعفر احمد بن یوسف بن ابراهیم بن داعی المصری واجد اهمیتی شگرف است وازطریق آن‌است که ریاضی‌دانان غربی با نظریه منه لائوس‌آشنایی یافتند. بجز این کتاب وی تفسیری نیز برآثار بطلمیوس نوشت. جدولهایی نجومی تألیف کرد وکتابی در پدیده‌های‌جوی برای المعتضد نوشت. پس از این‌چند تن بزرگترین نقش را در قلمرو ریاضیات اسلامی‌ثابت بن‌قره بعهده دارد. ثابت بن قره رهبر گروهی از علما و معلمین صابئی بودکه جامعه اصلی‌آن‌ها درعراق‌بود. این‌صابئون ازآن‌لحاظ که‌مذهبشان برنوعی‌ستاره پرستی‌استوار بود خدمات‌با اهمیتی در زمینه ریاضیات ونجوم بعمل‌آوردند. در ایام‌حاکمیت‌المتوکل شهر کوچك این‌صابئیون قرارگاه مکتبی فلسفی وطبی گردیدکه قبلا باهمان خصوصیات از اسکندریه به انطاکیه انتقال یافته بود . ثابت بن قره در این شهر رشدکرد و بار آمد. بترجمه ریاضیات یونانی آغازکرد و مجموعه‌ای از آثار ارشمیدس فراهم آورد ثابت اندازه گیری‌های قابل توجهی ازاشکال سهمی واجسام‌سهمی بعمل‌آورد.ترجمه‌هایی از آثار آپولونئوس، قطودوسیوس وبطلمیوس بعمل آورد . جز او دو تن از شاگردان مکتب وی بنامهای اسحق بن‌حنین ویوسف‌الخدزی درامر ترجمه به او یاری کرده‌اند. اما بزرگترین شاگرد مکتب ثابت بن قره البتانی بزرگترین منجم مسلمان قرن سوم است. اهمیت البتانی بیش از آنکه بترجمه‌های او مربوط باشد به نبوغ وی در نجوم مربوط است.



از یك نسخهٔ خطی (۱۲۸۲ میلادی) ترجمهٔ لاتین آثار زکریای رازی که بوسیلهٔ Farrachius انجام گرفت

در تصویر سمت راست فاراچیوس متن عربی آثار رازی را از یك حکمران شرقی می‌گیرد . در تصویر سمت چپ وی ترجمهٔ خود را به Charles of Anjou می‌دهد .

البتانی صورتی از ستارگان تهیه کرد، رسالاتی درعلم نجوم نوشت که تا قرن شانزدهم ازمنابع طراز اول علم‌بشمار می‌آمد، این‌رسالات شامل مقداری مباحث‌مربوط به مثلثات فضایی بود که بموجب آنها نه‌تنها سینوس‌ها بلکه مماسها و کونتانژنتها بطور منظمی بکار برده شده بود. البتانی نیز از صابئان حرانی بود که تحقیقات او و نتایج آنها به نیروی ابتکار وذهن اوتعلق داشت. پس از وی ستاره شناسان دیگر این دوره ابوبکر احمد بن یوسف وابن قتیبه واجد همان قدرند که البتانی درنجوم داشت.

دراین فرصت قابل اشاره است که کوششهای ریاضی‌دانان نیمه دوم قرن سوم ازلحاظ اهمیت نسبت به نیمهٔ اول همان قرن تکامل یافته‌تر و برجسته‌تراست. مطالعات نجومی وستاره شناسی درنیمه دوم قرن‌ازلحاظ اصالت ونتایج گرانبهای‌آن حائزاهمیت فراوان است ودر همین زمینه است که ثابت بن قره بسیاری از خطاهای منجمین ۵۰ سال اول قرن را تصحیح کرد وفرضیهٔ اعداد صحیح را تکمیل واثبات نمود.

مسلمانان درشیمی نیز دارای همان قدر واهمیتند که در نجوم وریاضیات‌واجد آن بودند. تفاوت در این است که در این رشته «فرضیات» عرفانی مسلمانان دخالتی شگفت داشت. بنابرمنابع اسلامی ذوالنون که ازاو قبلا بنام یك‌عارف نام بردیم شیمی‌دانی مسلمان بوده است اما باحتمال می‌توان اورا یك عارف شیمیست نام گذاشت. آنچه را که وی بنیاد نهاد نوعی مطالعات در شیمی بود که با نظریه‌ای الهی ومتافیزیکی آمیختهٔ بود وبهمین معنی مجموعهٔ مطالعات اورا نوعی «علم‌المجاز» میتوان نامگذاری کرد. الجاحظ نیز درشیمی موقعیتی ومعرفتی نظیر ذوالنون داشت با این وجود اطلاق عنوان شیمی‌دان باین دو کمی دورازیك اطلاق محض علمی است. مناسب است حال که به شیمی اسلامی در این دوره اشاره کردیم به انتشار یکی ازقدیم‌ترین کتب مربوط به شیمی در این قرن نیز اشاره کنیم. این کتاب ترجمه یك‌کتاب بنام دیاموند سوترای چینی است که بسال ۲۴٦ هجری انتشار یافت.

نسخه اصلی این کتاب بسال ۱۹۰۷ توسط سراورل اشتاین درسردابه‌ای بودایی واقع در چی‌ئی‌ین فوتونگ درتونگ هانگ ترکستان غربی یافته شد و اینك درموزه بریتانیا نگاهداری میشود. مسلمانان به تاریخ طبیعی آنچنانکه باید علاقه نشان نداده‌اند، مع‌الوصف بسیاری ازنظریات ومطالعات آنان را در مجموعه ادبیات و آثار تاریخی آنها می‌توان یافت. یکی از کتب بااهمیت این دوره که در مطاوی‌آن‌بسیاری از نظریات مربوط به‌علوم طبیعی مسلمانان نهفته است کتاب «گیاهان» دینوری‌است. موضوع‌اصلی‌این کتاب «زبان شناسی» است مع‌الوصف شامل اطلاعات ذیقیمت نویسنده

۲- مراجعه شود به The Legal Code of Alfred, By M. Haight turk

۳- SYRIAC LITERATURE By Wright

٤- الفهرست ص۲٦۷ The History of Arabs By Ph. Hitti P,٤149

آن از گیاه شناسی نیزهست .

«کتاب‌الحیوان» جاحظ اثر دیگری با همان استغناست با این تفاوت که منابع اطلاعات جاحظ در مورد علوم طبیعی مبتنی برنظر عوام‌الناس است تا برمنابع مطالعات علمی حیوان شناسی . از این رهگذر به منابع مربوط به طب میپردازیم و مربوط به‌آنرا در ۵۰ سال‌دوم قرن‌سوم میشماریم ، دراین قرن‌آثار بزرگی‌درطب‌بوجود آمد . برناریوش مونته کارنینو رسالاتی در طب تحریر کرد . آثار طبی او بیشتر برای راهبان کلیسا تحریر گردید و از این لحاظ به طب رهبانی معروف گردید . نیکیتاس پزشك نوشته های طبی و بخصوص درباب جراحی را از زمان بقراط تا پانکوس اونیتا فراهم‌آورد . درباره این پزشك اطلاعات مابسیار کم وناقص است وتنهاازروی نسخه‌ای ازآثار او که توسط شونه Schone مورد مطالعه قرارگرفته است برمیآیدکه او باید درنیمه دوم قرن سوم هجری زیسته باشد. اهمیت مسلمانان در طب آنان را بدوگروه تقسیم کرد ، نخست آنان که به طب عملی میپرداختند و دوم آنان که بیش از آنکه طبیب عملی باشند مترجم ومعلم طب وآثار طبی بودند . مترجمین آثار طبی یونانی را به سریانی و عربی برگردانیدند . صابرابن سهل جندیشابوری کتابی در علم‌التریاق تحریر کردکه تانیمه قرن دوازدهم میلادی شهرت عام داشت .

یحیی بن سرافیون دو دائرة‌المعارف طبی به سریانی نوشت که تأثیر شگرف برطب قرون وسطی درمغرب زمین بجای نهاد ، یکی ازاین دو دائرة‌المعارف دردوازده و دیگری در ۷ مجلد نوشته شده بود . نخستین توسط نویسندگان مختلف بعربی ترجمه‌گردید و گروهی نیزآن را بلاتین برگردانیدند . دراین دوره حنین‌ابن اسحاق نسخ طبی یونانی راگردآورد وبه ترجمه‌آنها کوشید وآثاری را که تاآن زمان ترجمه شده بود با نسخ اصلی مقابله‌کرد وبه تکمیل آنها همت گماشت . کار عظیمی راکه او درترجمه آثار طبی انجام داد در مقام مقایسه میتوان با کار بزرگ ثابت بن قره در تدوین و ترجمه آثار ریاضی همقدر دانست . مکتب مترجمان نستوری بریاست حنین قدری عالی درمطالعات و برگردانیدن آثار طبی درنیمه دوم قرن سوم داشت . حنین یك مسیحی نستوری ازالحیرم بود. حنین ابن اسحق باسه تن دانشمند دیگردربسیاری ازسرزمینهای یونانی زبان به‌جستجوی منابع ودست نویسهای طبی‌یونانی تحقیق کرد ، اوبعدها بخدمت جبریل ابن بختیشوع پزشك مامون درآمد، درنتیجه مأمون وی رادر کتابخانه خود بکار گمارد ودراین منصب است که حنین گران‌ترین آثار ترجمه خودرا بوجودآورد [۵] .ازآثار بسیاری که به اومنسوب است بسیاری را اوازیونانی به سریانی برگردانیده است وشاگردان او از سریانی به عربی ترجمه کرده‌اند .

۵ــ ابن عربی ص ۲۵۰؛ ابن ابی اصیبعه جلد اول ص۵۵، ابن‌خلکان اول،ص ۱۱۶

علم کیمیای ارسطو که نخست توسط حنین ازیونانی به سریانی ترجمه شدبعد توسط پسرش اسحق به عربی بر گردانیده شد . پسر حنین یعنی همان اسحق بهترین عربی‌دان زمان ومتخصص ترجمهٔ آثارارسطوبود۶ .حنین آثاری ازجالینوس و بقراط را به سریانی بر گردانید ۷ . وی رابجز ترجمه آثاری است که صاحب ارزشی علمی بسیار است . اوبویژه رسالاتی درباب بیماری‌های چشم نوشت ومقدمه‌ای بر«سم الفار»جالینوس تحریر کرد که طی تمام قرون وسطی شهرت وتأثیری عظیم داشت . حنین عالم بزرگی بود مع‌الوصف بیش‌ازآنکه یك عالم بمعنی دقیق‌کلمه بحساب‌آید معلم شایسته ومبرزی بود. درهمین زمان مورد بحث قدیمیترین اثرطبی بزبان عبری ظاهر گردید. این اثر نوعی دائرة المعارف بود که به طرزی ساده مسائل پزشکی و وظایف الاعضایی و ستاره شناسی را مورد بحث قرار می‌داد .

نسخی که از این کتاب موجود است مأخوذ ازنسخه‌های عربی وسریانی‌آنست. آنچه که در زمینه طب و ترجمه آثار طبی جهان در ۵۰ سال دوم قرن سوم انجام شد عیناًدرکار«تاریخ نگاری» نیزاعمال گردید . آناستاسیوس کتابداروقایع تاریخی‌متعددی رابه‌لاتین ترجمه کردوبدین‌طریق پل واسطی بین دوجهان‌لاتینی ویونانی بوجودآورد، دوجهانی که درآن هنگام جدایی عظیمی‌آنهارا ازهم دور کرده بود . این‌آناستاسیوس بزرگترین مورخ لاتینی این زمان است . کاری را که وی در امر بر گردانیدن شرح وقایع تاریخی به‌لاتین انجام داد آلفرد کبیر در فراهم آوردن شرح وقایع و احوال انگلیسی وترجمه تعدادی ازآثارتاریخی ازلاتین به‌انگلیسی بعینه انجام داد.تنهامورخ بیزانتینی این زمان فوتیوس است . اگرچه نمیتوان او رایك مورخ قلمداد کرد و از همین لحاظ از او میگذریم و به موسی بارکفا اشاره می کنیم که تاریخی بزرك بزبان سریانی تحریر کردوبعد ازاوبه کتاب بزرگ دینوری مورخ بزرك مسلمان میپردازیم.

دینوری تاریخی عمومی که واجد ارزشی گرانبهاست تحریر کرد . این تاریخ از آن لحاظ که نقطه نظرهای ایرانی گرانبهایـی را شامل است بسیار ذیقیمت است . کتاب داستانهای مطول دینوری توسط گیر گاس بسال ۱۸۸۸ در لیدن انتشار یافت. دینوری کتابی درباب «گیاهان» نیز تحریر کرد که مفقود شد ولی قطعاتی از آن کـه بالغ بر۳۰۰تا ۴۰۰ قطعه میشود توسط نویسندگان ادوار بعد نقل شده است . ابن سیدا وابن ابیطار بخصوص بسیاری ازاین قطعات را نقل کرده‌اند و چاپ علمی منظمی از این قطعات باترجمه انگلیسی انتشار یافته است .

پس‌ازدینوری ابن قتیبه نیزتاریخ بزرگی برای جهان وهمچنین‌آثار دیگری

۶ ـ الفهرست ص ۲۹۸
۷ـ The Hitory of Arabs, By ph .Hitri. pp 372-373.

تحریر کرد . عیون‌الاکبر، کتاب‌الشعرا ، کتاب‌المعرف و ادب‌الکتاب از آثار عمده وبرجسته‌ابن قتیبه بشمار میروند که اولی توسط بروکلمان بسال ۱۸۹۸ در لیدن و دومی توسط دکوئجی بسال ۱۹۰۴ در لیدن و سومی بسال ۱۸۵۰ توسط وستنفلد در گوتینگن و چهارمی توسط ماکس گرونرت واپسرول بسال ۱۹۰۰ درلیدن چاپ شد وانتشار یافت . جزدنیوری وابن قتیبه مورخ بزرگ دیگرمسلمان قرن سوم یعقوبی‌است که تاریخی‌بزرگ برای جهان تحریر کرد. این کتاب ازلحاظ جنبه‌های مثبت واطلاعات ذیقیمتی که ازلحاظ مذهب تشیع دارد بسیار عزیز وذیقیمت است. آثار دیگر مربوط به «تاریخ» این‌زمان درنوشته البلاذری است بنام‌های فتوح‌البلدان که به شرح گشایش ولایات و تسخیر کشورهایی که توسط حضرت خلفای اولیه انجام شد اختصاص دارد ودیگرانساب‌الاشراف که به‌شرح انساب پیامبروخاندان اومربوط است . ترجمه‌هایی نیزازفارسی به‌عربی به‌اومنسوب است . نکته‌ای راکه در این فرصت باید ناگفته ازآن نگذشت اینکه ازجمله این مورخین بجزابن عبدالحکم که مورخی مصری است بقیه ایرانیانی‌اند که آثار خودرا بعربی نوشته‌اند .

درفرجام این وجیزه به مطالعات و منابع زبان‌شناسی این دوران نیز اشاره میکنم وضمن پرداختن به‌آثارعلمی وفلسفی رازی این مختصررا بپایان میرسانم.

نحوی بزرگ لاتین این زمان رارمی‌دآکسر Remi d, Auxeer نوشته‌اند با وجود این‌آنچه که ازاومانده‌است واجد ارزش واهمیت علمی چندانی نیست . درمقابل رمی‌دآکسرسهم آلفر کبیردراین رشته ازعلم بقدری است که باشکال می‌توان قدر اورا معین کرد.وی چون پیشگام برجسته‌ای درهموار کردن مطالعات زبان شناسی کوشید ، به‌ایجاد زبان جدیدی که ازآن بعنوان وسیلهٔ تازه‌ای برای توجیه اندیشه وافکار عالی بتوان استفاده کرد یاری کرد .

بزرگترین زبان‌شناس این‌زمان در جهان اسلامی راحنین‌بن اسحاق نوشته‌اند واین تأکیدی بحق است چنانکه می‌دانیم وی قدیمترین فرهنگ سریانی راتدوین کرد ودستور زبانی برای زبان سریانی‌نوشت . تمام هم حنین دراین کتاب پرداختن بمسائل علم‌النحواست . کارعظیم وعمده حنین دراین رشته ودرعلم اللغت ترجمه‌های اوازیونانی به سریانی است . وی رساله‌ای در باره ترادفها تحریر کرد و «التشریح» جالینوس را ترجمه کرد. شیوهٔ اودرترجمه مبنایی متکامل برای مترجمین ادواربعدوکارآنها گردید. حنین‌ابن اسحاق کوشید تانسخ طبی‌یونانی رافراهم آوردآنها راموورد مقایسه قرار دادو نسخ سریانی‌وعربی این متون رامقابله کرد.پس‌ازحنین‌ابن اسحق ، ابن قتیبه قدیمترین وبزرگترین نمایندهٔ برجستهٔ مکتب‌نحوی بغداد دراین دوره ازتاریخ است .



درحد یك مقاله جزاین تقدیری نیست که گفتگو در باب منابع علمی وفلسفی نیمهٔ دوم قرن سوم صرفاً تاحدبیان فهرست گونهٔ آثار ومؤلفین آنها کوشید . واینك که از بیان این اختصار فارغ آمده‌ایم درفرجام، دیگربار به رازی که نام اوطلیعهٔ آغازدوران مورد بحث است می پردازیم وتا حد امکان در باب فلسفه ومیراثهای فکری‌اوسخن‌میگوئیم .

بگذارید این بیان دکتروالزرWalzer را در اینجا بعنوان صحه‌ای برعظمت رازی بیاورم آنجا که می گوید: هر گاه ماسطری ازنوشته رازی را بخوانیم بی‌درنگ ازمحتوی‌آن عظمت روح نویسندهٔ‌آن را احساس می کنیم و درمی‌یابیم که نویسنده آن سطورمردی بوده است که با ایقان وباورعالمانه‌ای به قدرت واستحکام «دانش» خودچیز نوشته است ودرعین حال بافروتنی بشری بی‌مانند دین خودرا درفلسفه وطب به اسلاف یونانی‌خویش اعتراف می کند .

رازی اگر چه بطور جدی برتری و تفوق معنوی خویش را بتکرار نسبت به سقراط ، افلاطون و ارسطوبقراط و جالینوس تأکید می کند مع‌ذالك از این اعتراف عالمانه سربازنمی‌زند که نتایج فلسفی این خردمندان بنحوبرجسته‌ای درآثار او مورد استفاده قرار گرفته است وحدود دانش طبی او بامواریث فکری این‌دانایان مرزبندی شده است .

موارد بسیاری در آثار رازی وجود دارد که هر گاه به بیماری یا مسئله‌ای ویژه می‌پردازد بدواً خلاصه‌ای ازهرآنچه راکه دراین باب درآثارمتقدمان یونانی و منابع هندی یافته است ویا درنسخ عربی‌این‌آثار دیده است میاورد وآنگاه با قاطعیت عالمانه‌ای‌نظریات مشخص خویش را درفرجام ذکرمی کند وبه توضیح‌مسئله‌می‌پردازد.

چنین ملاحظهٔ علمی که برصحیح ترین شیوه‌های تحقیق علمی مبتنی است نه تنها صورت ظاهرکار رازی رامشتمل است بلکه از سویی ذات و حقیقت نظریات عمدهٔ فلسفی اونیزهست .

رازی به نیروهای ماوراءالطبیعی بی‌باور است وازاین مجرا به اساس‌معتقدات علم الهی که مورد ایقان پیامبران یهودومسیحی‌ومسلمان است بی‌اعتقاد است واز همین لحاظ رازی درتاریخ فلسفه نخستین فیلسوف تجربی وتحققی است . وی معتقد است که حجت‌های ماوراءالطبیعی‌چه ازلحاظ نوع تعبیرو چه ازلحاظ موضوع هیچ نوع تطابقی باواقع ویکدیگر ندارند وجنبهٔ تحققی‌آنها در ذات جامع تعارضات و تناقضات منطقی است .آشکار است که گفتگوی درباب دستگاه فلسفی رازی تنها از«یك» جنبهٔ ویژه تا چه حدوسیعی خطا است وهمین خودمؤید آنست که مواریثی مختلف که باحتمال - و این احتمالی قابل تحقیق است - از یك مجرای ویژه او را متأثر ساخته تا چه حد برای معالجات مختلف درج است از قبیل‌آب سرد درجای دائم که درطب‌جدید معمول

گسترده و جامع است . رازی چنانکه اپیکور معتقد بود فلسفه را «شغل شاغل گروهی معدود» تلقی نمی کرد و به آن معنای اشراقی که افلاطون به آن معتقد بود نسبت نمی‌داد وازهمین لحاظ با آن نوع باوری که فلاسفهٔ مسلم درباب فلسفه بابیان «لاتضعوا الحکمه عند غیرا اهلها» داشتند مخالفت می‌ورزید .

رازی به ابدیت جهان اعتقاد نداشت و دراین باب به نوعی تعابیر جالینوسی وپلوتارخی باورداشت . به حدوث زمانی جهان اعتقاد داشت با وجود این به نوعی ابدیت برای « ماده » معتقد بود اگرچه آفرینش از عدم را انکار می کرد . وی خدا را به عنوان خالق قادر و دانا و معرفت مطلق می‌شناخت و درعین حال به اوصفت « مطلقیت رحمت » را نیز نسبت می‌داد وهمین رحمت الهی است که چون « حجتی » دردست رازی مورد استفاده قرار می گیرد تا حکم کند که انسان قادر است که خودرا چون « خدا » بسازد ودراین کار تا عالی‌ترین حد امکان توفیق یابد .

فلسفه به نظر رازی « هدف معرفت » به شمار نمی‌آید بلکـه طریقه زندگی است . طریقه‌ای که برطبق آن انسان «می‌داند» و « عمل » می کند. هیچیك ازمواردی که دردستگاه فلسفه رازی وجود داشت ازلحاظ اومغایربا روح اسلام نبود .

اگر چه رازی با صراحت خود را پیرو نظریهٔ فلسفی افلاطون می‌خواند ولی انکار نمی‌توان کرد که عناصر افلاطونی و بیشتر نو افلاطونی اندیشه اورا تسخیر کرده است . و همین مواریث نو افلاطونی اندیشه است کـه به‌حد وسیعی نظریات او را بـا نظام‌های فلسفی متاخر یونانی که مورد پذیرش فلاسفهٔ مسلمان است متفاوت ساخته است. فارابی رازی را در دو رساله عمدتاً به‌خاطر همین افتراق حکمی ردیه می‌نویسد .

ابوبکر محمد بن زکریای رازی محتملاً بزرگترین واصیل‌ترین همهٔ پزشکان مسلمـان و یکی از برجسته‌ترین فلاسفـهٔ و پر اثرترین نویسندگان دوران خودبود. الفهرست درصفحات ۲۹۹ تا ۳۰۲ خود به او درحدود یکصدوسیزده کتاب عمده و ۲۸ اثر جزیی را نسبت می دهد . از این کتاب‌ها دوازده عدد در باب شیمی است ومعروف‌ترین آنها بنام « کتاب الاسرار » پس از گـذشتن از چند دست توسط مترجم برجسته مسیحی جراردو کرمونا بسال ۱۱۸۷ به لاتین برگردانیده شد وهمین اصیل‌ترین مأخذ مربوط به شیمی تاقرن چهاردهم بشمار میرفت ۱۲.

رازی از لحاظ نظری پیروجالینوس بود وضمن تأثر ازآثاروی نظریات خودرا با دانش بقراطی نیز درآمیخت . وی معرفت شیمیایی خود را درعلم طب نیز بکار برد و از این لحاظ و جنبه‌های دیگروی سلف برجسته علم شیمی پزشکی جدید است. رازی تحقیقاتی درمورد جاذبه خصوصی با کمك موازنه هیدرواستاتیك بعمل‌آورد و نتایج این تحقیقات را در کتاب خود بنام المیزان‌الطبیعی نوشت . رسالات مختلف درباب معالجه اطفال نوشت که در این فن واحد اهمیت درجه اول است . در کتب اوشیوه‌های جدیدی

(۱۲) ادوارد براون طب عربی کمبریج ۱۹۳۱ ص ٤٤

است و استعمال الکل و فتیلهٔ نوار درزخم واستعمال بادکش درسکته ومانندآن. ۱۳
کتاب دیگری از او بنام المنصوریـه معروف است که به منصور ابن اسحاق سجستانی هدیه شده‌است. این کتاب درده جلد است که به ترتیب درباب تشریح‌اغذیه، ادویه، حفظ‌الصحه، لوازم حفظ‌الصحه درسفر، جراحی، سموم وکلیه امراض و غیره درآن به بحث میپردازد. بزرگترین کتاب وی‌الحاوی دائرة‌المعارفی‌عظیم‌است‌وجز آن بررسی خاص‌ازعلل وعلائم سرخك وآبله بعمل‌آورد که ازشاهکارهای طبی‌اسلامی‌است.
رازی در طبقه بندی جواهر شیمیائی کوشید. پنجاه سال در بغداد به طبابت پرداخت. کتاب الحاوی که بزرگترین نوشته اوست تاکنون انتشار نیافته است و تنها ترجمه‌ای لاتینی از آن در برسیکا به سال ۱۴۸۶ انتشار یافته است و پس از چند بار تجدید چاپ شده است. طب منصوری وی در ۵ مجلد بسال ۱۴۸۱ درمیلان منتشرشد و بفاصله کمی تجدید چاپ گردید. کتاب‌نهم این دائرة‌المعارف در مغرب شهرتی عظیم دارد و چندبار بطورمجزا توسط جان وتورنمیر منتشرشده است. اصل ومتن و ترجمهٔ فرانسهٔ کتاب اول‌طب منصوری‌توسط‌کونینگ Koning بسال ۱۹۰۳ وترجمهٔ آلمانی بیماریهای چشم او توسط برونر Brunner بسال ۱۹۰۰ در برلین انتشار یافته است.
از کتب وآثارمحمد بن زکریا اکنون جز تعداد معدودی دردست نیست ولی‌بنابرآنچه از فهرست بیرونی وسایر مـآخذ برمیـآید وی کتب متعدد درکلیات مسائل منطقی و طبیعی وماوراءلطبیعه داشته‌است. وی علاوه برتألیفات فلسفی شروحی نیزبرآثارارسطو وافلاطون نوشته است و کتابی درمنطق بروش و با اصطلاحات متکلمین مسلمان تدوین کرد. اصول معتقدات رازی در اخلاق از همه‌جا بهتر درکتاب سیرة‌الفلسفیه وکتاب طب روحانی اوآمده‌است. وی در این دوکتاب اساس بحث را به دفاع ازنوعی زندگی سقراطی ورواقی‌نهاده است. کتاب‌طب روحانی رازی اگرچه مجموعاً به بحث‌دراخلاق عامه میپردازد ولی مطالب‌آن بنحوی است که مطالعهٔ آن دورنمایی ازاندیشهٔ رازی را در برابر خواننده میگذارد. این کتاب که نسخ متعددی ازآن باقی مانده است اخیراً توسط دی‌بور Deboer مورد بررسی قرار گرفت. و پس از او پروفسور آربری‌آنرا بانگلیسی برگردانید و در سال ۱۹۵۰ همراه با مقدمه ای انتشار داد. آثاری که به رازی نسبت داده میشود عبارتند از سمع الکیـان، ـ الهیولی‌الصغیر والهیولی‌الکبیر، فی‌الزمان المکان ـ اللذة ـ دراینکه محرك جسم در ذات اوست ـ مقدمه‌ای برمنطق‌ـ کتاب برهان ـ کیفیت استدلال‌ـ العلم‌الهی علی‌رأی سقراط ـ علم الهی بزرگ درفلسفه قدیم ـ رساله درانتقاداهل‌اعتزال. ۱۴ والله‌اعلم‌بالصواب.

حمید حمید

(۱۳) تاریخ عرب و اسلام‌گوستاولوبن ترجمه فخر داعی‌گیلانی
(۱٤) فهرست آثار رازی ـ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی دکتر ذبیح‌الله صفا
The Spiritual Physick of Rhares B-d Arberry
و همچنین کتاب تحقیق ماللهند ابوریحان بیرونی و مقاله هـای دکتر محقق در راهنمای کتاب شماره ۳ دوره سوم.



جیووانی ورگا

ماده گرگ

داستان کوتاه

جیووانی ورگا Giovanni Verga (متولد ۱۸۴۰ در کاتانیا ؛ متوفی در ۱۹۲۲) رمان نویس و داستان کوتاه پرداز ایتالیائی . ورگا پیشرو مکتب «رآلیسم» ایتالیا از نظریه های لوئیجی کاپوآنا متأثر بود . آثار نخستینش از شیوهٔ واقعگرایانهٔ او که بعدها موجب شهرتش گردید ، نشان آشکاری ندارد . درسال ۱۸۷۴ داستان کوتاهی بنام « نددا » Nedda نوشت که از تغییر سبك وموضوع کار او خبرمی‌داد ؛ اما منتقدان آن زمان که افسانه‌های تصنعی واحساساتی متداول درشمال ایتالیا را بیشترمی پسندیدند ازآن با سردی استقبال کردند : مجموعهٔ داستانهای کوتاهی که درسال ۱۸۸۰ با عنوان « زندگی درکشتزاران » منتشرکرد روی گرداندن ورگا ازشیوهٔ متداول و بازگشت او به زادگاهش سیسیل را بخوبی نشان داد . از آن پس او برای آثار خود ازدهقانان و روستانشینان و ماهیگیران سیسیل الهام گرفت ، و « داستانهای روستائی » ۱۸۸۳ و رمانهای « خانهٔ کنار درخت ازگیل » ۱۸۸۷ و « ماسترودون جسوآلدو » ۱۸۸۹ را عرضه کرد . رمانهای او بیان‌کنندهٔ سرگذشت های غم‌انگیز افرادی است که با نیروهای اجتماعی واقتصادی در نبردند وسرانجام نیز مغلوب همین نیروها می گردند. دیوید هربرت لاورنس ، نویسندهٔ نامدار انگلیسی ؛ علاقهٔ زیادی به آثار ورگا داشت چنانکه دومجموعه از داستانهای کوتاه و یك رمان اورا به زبان انگلیسی ترجمه کرد .

✿ ✿ ✿

بلند بالا ولاغراندام بود ؛ پستانهائی سفت وپرنیرو داشت با پوستی زیتونی-با وجود این دیگر جوان نبود ؛ رنگ باخته بود ، مانند کسی که همیشه گرفتار مالاریا باشد . و در آن رنگ باختگی دو چشم درشت و لبهای سرخ شادابی که آدمی را افسون می کرد .

دردهکده اورا ماده‌گرگ می‌خواندند ، چون پای بند هیچ چیز نبود . موقع عبورش زنان علامت صلیب می کشیدند ، مانند ماده سگی وحشی تنها می گذشت و با حالتی مردد همچون گرگی گرسنه پرسه می‌زد ، با لبان سرخش به آنی خون پسران وشوهرانشان را می‌مکید ، وبا نگاهی ازآن چشمهای شیطانی آنهارا حتی‌اگر درمقابل محراب « سنت آگریپینا » هم می‌بودند، به سوی‌خود می کشاند. خوشبختانه ماده‌گرگ هرگز به کلیسا نمی رفت ، نه در عید فصح ، نه در میلاد مسیح ، نه برای شنیدن نماز عشاء ربانی، نه برای‌اعتراف . پدر روحانی آنجیولینو ، بندهٔ واقعی خداوند ، بخاطراو روحش را ازدست داده بوه .

ماریچیا ، آن دختر خوب ، آن موجود بیچاره ، پنهانی گریه می کرد، برای

اینکه دختر ماده‌گرگ بود ، و هیچکس با او ازدواج نمی کرد ، اگرچه اوهم مانند همهٔ دختران دهکده ، رختهای قشنگ درصندوق‌داشت وملك حاصلخیز درآفتاب .

یك روز ماده‌گرگ عاشق جوانی زیبا روی‌شد که تازه ازخدمت نظام بر گشته بود وبا او در مزرعهٔ « سر دفتر » یونجه درومی کرد ؛ و ماده‌گرگ با تندترین مفهوم کلمه عاشق‌شد ، چنانکه بدنش را در زیرلباس شعله‌ور احساس می کرد ؛ و در چشمان مرد که خیره می‌شد عطشی در اوراه می‌یافت ، که در گرم‌ترین ساعات تموز در میانهٔ دشت به سراغ انسان می آید . اما مرد جوان که سرش روی دسته‌های علف بریده پائین می‌آمد ، خاطر نیاشفته به درو ادامه داد .

پرسید « چه شده است ، پینا ؟ »

در کشتزارهای پهناور ، که تنها صدای پرواز ملخها شنیده می‌شد و آفتاب بتك‌وار از بالا فرود می‌آمد ، ماده‌گرگ دسته دسته و بافه بافه علف گرد می آورد بی‌آنکه هرگز خسته شود ، بی‌آنکه لحظه‌ای قد راست کند ، بی‌آنکه جرعه‌ای از کوزه بنوشد ، فقط برای آنکه درکنار نانی باشد و نانی همچنان علف می چید و گاهگاه می پرسید :

« چه می‌خواهی ، پینا ؟ »

یك شامگاه که مردان ، خسته ازکارطولانی روز ، درحیطهٔ خرمنکوبی چرت می‌زدند وسگها در روستای پهناور و تاریك پارس می کردند ، ماده‌گرگ به او گفت :

« من ترا می‌خواهم ، تراکه به زیبائی‌آفتابی‌وبه شیرینی‌عسل. ترامی‌خواهم!»

ونانی خندان جواب داد : « اما من دختر ترا می‌خواهم که باکره است . »

ماده‌گرگ دستهایش را به میان گیسوانش فروبرد و شقیقه‌هایش را خراشید وکلمه‌ای برزبان نیاورد ، ودورشد ؛ ودیگر درحیطهٔ خرمنکوبی ظاهر نگشت . اما در ماه اول پائیز که روغن زیتون می‌پروردند ، او دیگر بار نانی را دید . نانی نزدیك خانهٔ وی‌کار می کرد و غرغژ دستگاه روغنکشی شب همه شب او را بیدار می‌داشت .

ماده‌گرگ به دخترخود گفت « کیسهٔ زیتون را بردار وهمراه من بیا . »

نانی زیتونهارا با بیل‌به زیرآسه می‌ریخت وبا فریاد به قاطرهی‌می‌زدتاحیوان را ازایستادن بازبدارد .

پینا از اوپرسید « تودخترم ماریچیارا می‌خواهی ؟»

نانی درپاسخ وی گفت « تو به دخترت ماریچیا چه‌چیزهائی‌خواهی‌داد ؟»

« همهٔ دارائی پدرش مال اوست ، و من‌هم خانه‌ام را به او می‌دهم . خودم چیزی که احتیاج دارم گوشهٔ کوچکی‌ازآشپزخانه است ، آنقدر که بشود یك تشك‌کاهی پهن کرد .»

نانی گفت «اگراینطور است ، پس در عید میلاد می‌توانیم صحبتمان رابکنیم!»
نانی سراپا چرب و کثیف وازروغن وزیتونهای تراشیده آلوده بود. وماریچیا بهیچ‌قیمت اورا نمی‌خواست . ولی‌مادرش‌جلوبخاری گیسوی اورا سخت درچنگ گرفت و ازلای دندانها غرید :
« اگرزن اونشوی ترا می کشم .»

ماده گرگ تقریباً بیمار شده بود ، و مردم می گفتند فاسد که پیر شد عابد می‌شود . دیگراین بروآن برنمی گشت ، دیگر درآستانه نمی‌ماند ؛ او ، باآن‌چشمان جادوئیش . هربار که چشمهایش را به چهرهٔ داماد خود می‌دوخت ، نانی می‌خندید و نشان عذرا * را بیرون می‌آورد تا بر خود صلیب بکشد . ماریچیا در خانه می‌ماند و کودکان را نگاه می‌داشت ، و مادرش به کشتزارها می‌رفت وبا مردان‌کار می کرد ، و درست‌مانند یك مرد وجین می کرد ، بیل‌می‌زد ، چارپایان را خوراك می‌داد، تاکهارا هرس‌می کرد ، واین‌همه‌را با وجود بادهای شمال‌شرقی وشرق اول زمستان یا باد سام تموز می کرد ، که هنگام وزش آنها سرقاطرها پائین می‌افتاد ومردان پای دیوارها در جهت شمال با صورت برزمین‌درازمی کشیدند.

در گرمترین ساعتهای‌روز که هیچ‌زن نجیبی‌در گشت و گذار نیست ** پینا تنها موجود زنده‌ای بود که درحوالی‌روستا ، برپاره سنگهای سوزان جاده‌ها،میان‌کاهبنهای تفتهٔ کشتزاران پهناور می گشت ، کشتزارانی که درهرم خفه کنندهٔ آفتاب‌ناپدید می‌شد، تا دوردست ، تا اثنای‌مه‌آلود ، آنجا که‌آسمان برافق سنگینی می کند .

ماده‌گرگ به نانی که درون گودال ، در کنار پرچین غبار آلود ، خفته بود و سرش روی دستهایش قرار گرفته بود ، گفت : « بیدار شو ! بیدار شو ! برایت شراب آورده‌ام تا گلویت را تازه کنی .»

نانی چشمان خواب گرفته‌اش را گشود ، وهمینکه میان خواب وبیداری اورا دید که رنگ باخته ، با پستانهای پرشکوه در برابرش ایستاده ، دستهایش را کورآسا دراز کرد .

نانی زاری کنان گفت « نه ! هیچ زن‌نجیبی در این موقع روز از خانه بیرون نمی‌آید ! » وسرش را میان علفها برد وناخنهایش را به پوست سرش‌فشرد :«بروابروا دیگربه خرمنگاه نیا !»

ماده‌گرگ به راه افتاد و دورشد ، و در این‌حال طره‌های شکوهمند گیسوانش را باز بهم می‌پیوست وهمچنانکه ازمیان‌کاهبنهای داغ می گذشت ، نگاه افتاده‌اش را

*Scapular
** یك‌مثل سیسیلی‌است

به پیش‌روی‌دوخته بود ؛ او، با چشمان‌سیاه همچون‌زغال .

لیکن دیگربار به‌خرمنگاه‌آمد ، و ازیکبار هم بیشتر آمد ، و لبهای نانی به شکوه‌ای باز نشد . برعکس هر گاه در ساعات سوزان بعد ازظهر ماده‌گرگ دیر می کرد ، نانی بـا پیشانی در عرق نشسته‌می‌رفت ، بالای جادهٔ سپید و خالی به انتظار او می‌مـاند ، وباز هربار دستهایش را به‌میان موهایش فرومی‌برد وبه تکرارمی گفت :

« برو! دورشو ! دیگربه خرمنگاه نیا !»

ماریچیا شب و روز می گریست ، وهربار که می‌دید اوساکت و رنگ باخته از کشتزاران می‌آید ، با چشمانی که ازاشك و رشك می‌سوخت ، همچون گرگی ماده خشمناك به مادرخود می‌نگریست .

به او گفت « بیشرف ! ای مادر بیشرف ! مادربیشرف !»

« خفه شو ! »

« دزد ! دزد ! »

«خفه‌شو! »

« می‌روم پیش گروهبان ، حالا می‌بینی!»

« زودباش برو ! »

و فی‌الواقع رفت ؛ بچه‌هـایش را در بغل گرفت ، بی‌هیچ پروائی ، وبی قطرهٔ اشکی ، مانند زنی دیوانه رفت ، زیرا که دیگرآن شوهرجبری را ، آن شوهر چرب وکثیف راکه از روغن وزیتونهای ترشیده آلوده بود ، دوست می‌داشت .

گروهبان‌نانی را فرا خواند ، حتی‌اورا به زندان وچوبهٔ‌دار تهدید کرد. نانی به گریه افتاد وموی کند ، هیچ چیز را انکار نکرد ، وبه تبرئهٔ خود نکوشید .

گفت « وسوسه است ! وسوسهٔ شیطانی !»

خود را به پاهای گروهبان انداخت وملتمسانه خواست که به‌زندانش‌بیندازد.

«گروهبان ، برای رضای‌خدا ، مرا ازاین‌جهنم بیرون ببر! بگومرا بکشند. مرا به زندان بینداز ، نگذار دیگرهرگز روی اورا ببینم ، هرگز! هرگز!»

ماده‌گرگ به جای او به گروهبان پاسخ داد « نه ! من موقعی که خـانه‌ام را به اسم جهیزیه به او دادم ، گوشهٔ کوچکی از آشپزخانه را برای‌خفت و خواب خودم نگهداشتم . خانهٔ من است . قصد ندارم بگذارمش وبروم .»

اندك زمانی بعد قاطر به سینهٔ نانی لگد زد و او نزدیك بـه مرگ شد ، اما کشیش گفت که تا ماده‌گرگ ازخانه بیرون نرود برای مراسم دعای نانی‌نخواهد آمد. ماده گرگ ازخانه رفت وآنوقت داماد اوتوانست خودرا آماده کند که مانند هرمسیحی خوب جهان را ترك گوید ؛ او به اعتراف پرداخت و با حالتی‌چنان حاکی از پشیمانی وتوبه دعا خواند که همهٔ همسایگان‌واشخاص کنجکاو در کناربسترمرد محتضر گریستند

وچه خوب می‌شد اگرهمان روز می‌مرد وبهبود نمی‌یافت که شیطان باز گردد و دیگر باروسوسه‌اش کند ودرجسم و روح اوراه یابد.

او به ماده‌گرگ گفت «مرا تنها بگذار! برای رضای خدا مراآرام بگذار! من با چشمهای خودم مرگ را دیده‌ام. ماریچیای بیچاره ناراحت است. حالا دیگر همهٔ شهرخبرشده‌اند. اگرترا نبینم برای هردوی‌ما بهتر است!»

و مایل بود چشمانش را ازحدقه بیرون‌آورد تا چشمهای ماده‌گرگ را نبیند زیراکه آن چشمها باعث می‌شدند که نانی جسم وروحش را از دست بدهد. نمی‌دانست چه‌کند تا خودرا ازاین افسون رهائی بخشد. برای نمازآمرزش ارواح برزخ پول‌داد و از کشیش و گروهبان کمك خواست. درعید فصح به اعتراف رفت، ودرآئین توبه در مقابل‌همه، همچنانکه روی ریگهای‌جلو کلیسا می‌خزید، بیش‌ازیك ذرع ازسنگفرش را لیسید؛ وبعد، هنگامی که باز ماده‌گرگ به وسوسه کردن وی‌آمد، به او گفت:

«گوش کن! دیگربه خرمنگاه نیا! اگربیائی، به‌خدا قسم تراخواهم کشت!»

و ماده‌گرگ در جواب او گفت «مرابکش. برایم فرقی نمی کند؛ چون بی‌تو نمی‌توانم زندگی کنم!»

نانی همینکه اورا از فاصله‌ای دید، درمزارع سبز گندم، از هرس کردن تاکها دست کشید، و رفت تا تبررا از درخت نارون بیرون آورد. ماده گرگ دید که او می‌آید، رنگ باخته و با چشمانی متوحش، وتبر به دست او در آفتاب می‌درخشد، لیکن ماده‌گرگ یك گام هم واپس نرفت، چشمانش‌راهم پائین نیاورد. همچنان به او نزدیك شد، دستهایش پر از گلهای سرخ خشخاش، و چشمان سیاهش اورا بلع می کرد.

نانی غرید «وای! لعنت برروح تو!»

۱۸۸۰

ترجمهٔ محمود کیانوش



عبارتهای یأجوج و مأجوج

از دستور زبان فارسی

یك باردرمجلهٔ سخن از«زبان یأجوج ومأجوج» گفتگو کردیم . ازاین زبان مبارك هرروز درنوشته‌های اداری و روزنامه‌ای نمونه‌های عالی می‌یابیم ودور نیست که کم کم «زبان یأجوج ومأجوج» جای زبان فارسی رابگیرد.

چند روز پیش نامه‌ای به من رسید . یك جا کتابخانه‌ای تأسیس کرده‌اند و «بخشنامه» ای به همهٔ کسانی که با کتاب سر وکار دارند فرستاده‌اند تا به این کتابخانه کمك کنند. مضمون این‌نامه برای من‌تاز گی‌نداشت . در کشورما اعتقاد عمومی بر آن است که هر کس کتاب یا مقاله می نویسد علاوه بر وقتی که در این راه صرف می کند وظیفه دارد که نوشتهٔ خودراچاپ کند وبه رایگان برای کسانی‌بفرستد که‌لطف کرده‌اند و یك قفسهٔ جای کتاب خریده‌اند و می خواهند برای خدمت به جامعه آنرا از کتاب مجانی پر کنند . به این سبب‌است که هفته‌ای چندین نامه ازاحمدآباد وشریف‌آباد و حسن‌آباد وعلی‌آباد وجابلسا وجابلقا به من می‌رسد که مضمون همهٔ آنها این است که ای بزرگوار ، مایك کتابخانه تأسیس کرده‌ایم که فقط کتاب ندارد . حالابه جرم‌آنکه کتابی‌نوشته‌ای ازجیب خود مایه بگذار وچندنسخه از کتابهای خود را رایگان برای مابفرست .

امامتن‌نامه‌ها... مؤسس‌محترم‌کتابخانه اهل کشور یأجوج‌ومأجوج‌است. نمونهٔ زبان اوچند سطرازنامه‌ای است که تازه رسیده است . درست‌آن را ازروی نمونهٔ چاپی نقل می کنم:

«... لذا به همت عالی‌آن جناب نیازمند ـ واستمدادجسته ـ تا دراین امر اجتماعی بزرگ شرکت ـ ودفتر کتابخانه رابه نام خودمزین ـ و زندانیان را مفتخر ـ ونام نیك خودرا به‌یادگار بگذارند . »

« آن جناب» که منم برای فهم این‌کلمات مشکل‌ها دارم .

۱ ـ که نیازمند؟ کی‌نیازمند؟ نیازمند هست یانیست؟

۲ ـ که استمداد جسته ؟ کی استمداد جسته ؟ استمداد را چگونه می‌توان جست؟ مگرخودکلمهٔ «استمداد» به معنی‌مددجستن‌نیست ؟ پس«مددجستن» راجسته؟کار غریبی کرده است .

۳ ـ که شرکت ؟ که مزین؟ که مفتخر؟ کی‌شرکت ومزین ومفتخر؟

وقتی که این نامه را خواندم گمان کردم که در سرزمین «یأجوج و مأجوج» کاغذ کمیاب است وبه این‌سبب عبارتها را تلگرافی می‌نویسند تاکمترجا بگیرد وکاغذ کمترمصرف شود. امادیدم که نصف‌آن صفحه سفید است . درماندم که چه ضرورتی‌پیش آمده تااین طورسرو گوش ودم جمله‌ها رامی‌برند وکلماتی‌نامفهوم رادنبال‌هم‌می‌اندازند. هنوزهم این‌مشکل برای من‌حل نشده است .

«پ»

برکت های ناشناختهٔ زمین

از این پنجره همه چیز پیداست . زمین خشك وبیحاصل ورد پائی ازسیلابها که برچهرهٔ زمین ماخطی درشت وسردرگم به‌جا گذاشته‌اند . از امامزادهٔ معصوم که درآن گوشه بود ونگهبان ومادر برکتهای ناشناخته بود ، دیگراثری نیست ؛ و پدرم هنوز دراعتقاد خود باقی است ، ومی گوید :

« این زمین پراز برکتهای ناشناخته است و این دشت روزی بادست ما بارور خواهد شد ... »



ماهمینجا ، روی همین خاك بیحاصل ، نخستین نبضان حیات را در رگهای خود شناختیم وامامزادهٔ مقدس به ما سلامت داد تا از برکتهای پنهانی آگاه کردیم ، وپدرم که در کنار بخاری می‌نشیند وبه حل « جدول کلمات متقاطع » می‌پردازد ، و همواره درخانهٔ پنج وشش افقی گرفتار یك کلمهٔ پنج حرفی است ، هرصبحگاه ما را کنار زمینها می‌برد وشادمانه فریاد می کشد :

« فرزندانم ، این زمینها پراز برکتهای ناشناخته است ! »

و ما زمین را همیشه بایك چهره دیده بودیم : خشك و بیحاصل ؛ وپدرم که سایهٔ تردید را درقیافهٔ مامی‌دید ، می گفت :

« اگربرفها برقلهٔ کوهها باقی بماند، واگررودها را به‌اینسوبگردانیم، زمین ما سرشارخواهد شد ... »



اما هنگامی که نوبت به مارسید ، زمین همچنان بود که بود : خشك، بابوته های خار، و شیارهائی که هرگز ازآنها دانه‌ای نمی‌روئید ؛ و پدرم کار را به ماسپرده وگفته بود که دراین زمینها گنجی نهفته است . باید زمین را شکافت وآن را یافت . و ما خوب می‌دانستیم که این مطلب را پدر از « کتاب فارسی » خواهرمان یاد گرفته است : ـ نگر تا که دهقان دانا چه گفت ...

وما به امامزادهٔ معصوم متوسل می‌شدیم که قله‌ها را پربرف کند و جویها را پرآب ، تادشت ماازمایه‌های حیات بارور گردد؛ ومی‌دانستیم که پدر ازامامزاده نومید گشته است ، اما چون دیگری کاری غیرازحل جدول کلمات نداشت ، سخنی هم ازاو به میان نمی‌آورد .



ودیگر سالها بودند که می‌آمدند ومی‌رفتند وهرگز ابری طرح آبی برچهرهٔ دشتها نمی‌ریخت وسپیدی برفی برقله‌ها نمی‌نشست. زمین خشك بود و بیحاصل و پدر همچنان درکارخود بود، اماخشمگین. گویا او هم خود را فریب دیده احساس می کرد، وامیدی نداشت، اماهرگز نمی‌خواست باور کند که در زمین خشك برکتی نیست وبقعهٔ مقدس که کاشی‌ها وآئینه‌های کوچکش درحال فرو ریختن بود، تنها یاوری بود که از اوقله‌های پربرف می‌خواستیم وباروزی دشتهامان را.

ولی مادرم خوشبخت‌تر بود. بی‌آنکه سخنی بگوید با آیه‌ای رستگاری یافت زیراکه همراه آیه‌ها ایمانش را در آستان بقعه نهاد؛ و امامزاده که باران و برف نمی‌آورد، درحق مادربراستی معجزه کرد. تاما در پی یافتن برکتهای ناشناختهٔ پدر بودیم، او از برکت وجود خویش خالی شد؛ وما در کناربقعه به خاکش سپردیم.



وقتی که ریشهٔ ناباوری ونومیدی بروجود ما پنجه‌های محکم‌انداخت، دیگر هیچکدام به یاد زمین نمی‌افتادیم. بچه‌ها مان بازی می کردند و ما خود را آماده می‌ساختیم تا در کناربخاری به خوابهای خوش و طولانی زمستانها فررویم. اما بازهم پدر نگذاشت. سحرگاهی صدایش درفضا طنین انداخت:

«فرزندانم، قله‌ها رابرفهای سپید وسنگین پوشانده است.» وداشت ازهمین پنجره به بیرون نگاه می کرد. وماقله‌های سپید را می‌نگریستیم و خوشحال بودیم و وپدر را ستایش می کردیم. همگی به بقعه روی بردیم وسپاس گزاردیم و عهد کردیم که کاشی‌ها وآئینه‌های شکسته وفروریخته را دوباره به‌جای خود بگذاریم.

به عهد خود وفا کردیم وبه سوی زمینها شتافتیم و از رود بزرك جویهای فراوان به طرف دشت گشودیم و درشیارهای فراوان زمین تخم افشاندیم وبازشیارهای دیگرپدید آوردیم که شاید بر گنج نهفته دست بیابیم. و بازابرها وجودشان را برقلهٔ کوهها از برفها خالی کردند وما می‌دانستیم که برکتهای ناشناخته راخواهیم یافت، و پدر به‌جای حل جدول کنارپنجره می‌نشست ولبخند می‌زد و ماهنوز در کارپدیدآوردن شیارهای تازه بودیم.



بهار رسید ونخست رود کوچکی ازکوه به طرف رود بزرك واز آنجابه سوی دشت ماسرازیرشد. یکی ازجویهای پهناورکه ماساخته بودیم آب را به‌دشت ماهدایت کرد وجویباری دیگر ازکوه فرود آمد و جویبارانی دیگر و آنگاه سیلابها که بهم پیوسته بودند شطی عظیم گشتند و فریادکشان روانه شدند. پدر که سیلابها را دیده بود گفت:

« باید این آبها را مهار کرد ، والا همه چیز را در راه خود نابود خواهند کرد ، » وما دوباره به بقعه شتافتیم و خواستیم که آبها را بگردانند ، اما سیلابها پیوسته می‌آمدند ودشت ما که پراز سبزی وشادابی جوانه‌ها بود دربرابردیدگان‌ماتا دور دستها گسترده بود .

وآنگاه شبی سیلابها از رودخانه‌ها سرزدند وباخشم وقدرت بردشت ماتاختند وازما کاری ساخته نبود ، وتنها امامزاده می‌توانست معجزه‌ای نشان دهد .

سپیده دم که برخاستیم واز پنجره به بیرون نگاه کردیم ، همهٔ دشت خالی‌از گیاه بود و سیلابها دانه‌ها و جوانه‌ها را شسته بودند و در مسیر خود امامزاده و گور مادر را ، که تنها به‌آیه‌ها ایمان داشت ، ازجای کنده وبرده بودند. نه‌گیاه ، نه گور مادر، نه امامزاده‌ای!



فرزندانمان را می‌بینیم که دارند بزرگ می‌شوند . مدتهاست که به آنها می‌گوئیم : «این دشت خشك وبیحاصل پراز برکتهای ناشناخته است ودرگوشه‌ای از آن گنجی پنهان است » وگویا بچه‌ها می‌دانند که این جمله را از « کتاب فارسی » خواهر کوچك آنان یادگرفته‌ایم و اکنون به جای پدرمان کنار بخاری نشسته‌ایم و مشغول حل جدول کلمات متقاطع هستیم ودرخانه‌های عمودی گرفتاریك کلمهٔ پنج‌حرفی شده‌ایم ؛ ویکی از برادرهایم که همه او را باهوش تر از خود می‌دانیم می گوید : «جوابش **زندگی** است ! »



امسال نیز روی قله‌ها رابرفهای سنگین پوشانده است وبچه‌ها مشغول ساختن جویهای کوچك هستند وتنها مائیم که هنوز سایهٔ بقعه را درگوشه‌ای از دشت خشك و بیحاصل خود می‌بینیم .

باقرعالیخانی

در جهان دانش و هنر

● یادی از نیمایوشیج

پنج سال ازمرگ نیمایوشیج (علی اسفندیاری)شاعری که سخن‌موافق‌ومخالف دربارهٔ شیوهٔ کار اووبدعت‌هایش در شعر بسیار گفته شده و هنوز هم گفته می‌شود، میگذرد . مرحوم نیما آثار بسیاری از خودبیادگار گذاشته که فقط معدودی از آنها در مطبوعات یابصورت کتاب‌مستقل چاپ شده‌است .آثار چاپ‌شدهٔ او تا آنجا که نگارنده درخاطر دارد عبارتند از:

«افسانه» ، « مانلی » ، « ارزش احساسات» ،«اشعارگزیدهٔ نیمایوشیج » [بصورت‌کتاب] و « مادری وپسری » ، «قصهٔ رنگ‌پریده» ، « خانوادهٔ سرباز » [در مطبوعات] و...

● پهلوان‌کچل

چند سال پیش‌که نمایشنامهٔ « بلبل سرگشته » در ایران و فرانسه به روی صحنه‌آمد ، نوید داد که شاعری جویندهٔ کمال‌مطلوب قدم به دنیای تئاتر گذاشته است .

از این نوید چنین برنمی‌آمد که زمانـی هنر علی نصیریان شکل خواهد گرفت؛ و اندیشهٔ او از واقعگرائی نیز رنگ خـواهد پذیرفت و از تمثیل نیز بهره خواهد یافت و او در دنیای تئاتر ماند. اما سرانجام چنین شد و کتاب « تماشاخانه » مؤید این واقعیت آمد .

«سیاه» و «پهلوان‌کچل» دوتا از نمایشنامه های مشخص او است. مضمون این هر دو آگاهی نصیریان را از ریشه‌هـای هنر تئاتر در ایران نشان می‌دهد . او آشنای غمها و بدبختی‌های مردم کوچه و بازار است . سادگی‌ها و حیله‌های آنان را با صداقت و صمیمیت می‌بیند وباشفقت ومحبت تصویر می‌کند، هیچکدام از «آدمها»ی او نفرت‌انگیز نیستند ، برای اینکه او بـا نفرت به نابسامانی‌های اخلاقی و معنوی آنـان نگاه نمی‌کند ، و این درست همان کاری است‌که ازهرنویسنده‌ای باید توقع‌داشت. حتی در نمایشنامهٔ « هالو » که تصویر برخورد یك «سادهٔ» از روستا آمده است بـا آدمهای « هفت رنگ » شهر ، خوب می‌بینی که آن «آدم هفت رنگ » خیلی بدبخت‌تر و بیچاره‌تر و ترحم‌انگیز تر از آن «سادهٔ» فریب خورده است .

در ماه‌گذشته نمایشنامهٔ « پهلوان کچل » او به کارگردانی و بازی خودش و نیز بازی محمد کرباسی و انتظامی و مهین شهابی وچندتن دیگر درتلویزیون ایران‌اجراء شد. مضامین گفتگوها چنان انتخاب شده و چنان ترتیب یافته بود ، که بینندهٔ بـی‌خبر و از راه رسیده را یکباره به دورهٔ پهلوان‌کچلها می‌برد تا حدی‌که بگوید :

« انگار از همـان بـازیکنهای روحوضی هستند . چقدر بیمزه ! چقدر ناشی ! »

و بازیکنان تـوانسته بودند ایـن « ناشیگری » را به خود بگیرند و با « استادی » در قالب بازیگران آن عهد

حلول کنند. چیزی که جوهر این «ناشیگری»ها بود آزادکاری و آزادگوئی و آزادگذری بازیکنان آن عهد بود، و نصیریان که این را خوب دریافته بود خوب هم به هنرپیشگان القاء کرده بود.

درباره «کتاب تماشاخانه» نصیریان به تفصیل سخن گفته خواهد شد.

نظام وفا مرد

در ماه گذشته نظام وفا در سن هفتاد و هفت سالگی جهان را وداع گفت. او شاعری حساس بود. از دل آزردگی خبر داشت و از این آزردگی حکایت‌ها می کرد. مجموعهٔ آثار او را «دل نامه» باید خواند. «پیوندهای دل»، «پیروزی‌های دل»، «معراج دل» و «آماج دل» از جملهٔ آثاری است که از وی منتشر شده است.

● در ماه گذشته تآتر کسری دو نمایشنامهٔ خوب بروی صحنه آورد. یکی اوژنی گرانده اثر بالزاك راکه لوئی آرو بصورت نمایشنامه‌ای درآورده است به کارگردانی داود رشیدی و بازی علی نصیریان و مهین شهابی و شمسی فضل اللهی وچند تن دیگر، ودیگری «میخواهید با من بازی کنید» اثر مارسل آشار، بکارگردانی هم او وبازی منوچهر فرید و جعفر والی و ژاله صبا و جمشید مشایخی وکاردان. این نمایش قبلا بوسیلهٔ ادارهٔ هنرهای دراماتیك در تالار نمایش همان اداره و نیز در تلویزیون ایران اجرا شده ومورد استقبال قرار گرفته بود.

ک-د

هزارسال شعر فارسی

اخیراً مجموعه‌ای از هزارسال شعر فارسی راکه نوشته وگردآوردهٔ آقای دکتر ذبیح‌الله صفاست به زبان فرانسه ترجمه و منتشر کرده‌اند. این مجموعه توسط سه تن ازخاورشناسان عالیقدر، ژ.لازار، رژه‌لسکو، و هانری ماسه ترجمه شده است.

دراین مجموعه فقط از شعر نوکه در حدود نیم قرن از به وجود آمدن آن می گذرد وهم اکنون نمونه‌های ارزندهٔ آن در دست می‌باشد، بحثی نشده است. ناشران فرانسوی این مجموعه اظهار می کنند که آقای دکتر صفا منتخبات نورا بدون اینکه ارزش شعر نورا ازنظر دور بدارد ومخالفتی با آن داشته باشد تنظیم کرده و انتخاب خودرا به‌قطعاتی محدود نموده است که دربرابر قالب‌های نو شعر می‌توان آنهارا جزو آثار کلاسیك بشمار آورد.

ادبیات افریقا

مجموعه‌ای از آثار نویسندگان سه کشور افریقای شمالی، شامل آثارسالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۳، درفرانسه منتشرشده است. از بیست‌نویسنده‌ای که نوشته‌های آنان در مجموعه آمده است، شانزده تن الجزیره‌ای، سه تن مراکشی و یك تن تونسی است. این‌نویسندگان همه به‌زبان فرانسه چیزمی نویسند واغلب آنان اکنون در پاریس زندگی می کنند.

ه. خ

سرگئی یسه‌نین

چهل‌سال پیش سرگئی یسه‌نین‌شاعر بزرگ روس با بریدن رگ دست به زندگی آکنده از رنج و بیقراری خود خاتمه داد.

یسه نین‌در ۲۱ سپتامبر ۱۸۹۵ در دهکده‌ای در ایالت ریازان، در یك خانوادهٔ روستائی به دنیا آمد، تحصیلات مقدماتی خود را در روستاکرد و درهفده سالگی وارد دانشکدهٔ شانیافسکی مسکو شد. اما بزودی درس را رها کرد و به پطربورگ رفت.

از همان کودکی از تخیلات‌شاعرانه بهره‌مند بود: «اغلب شبها با پدر بزرك سوار اسب می شدیم وبساحل رود «اوکو»

می‌رفتیم ، ماه درآرامش عمیق شب، بر آب های رود منعکس می‌شد . هنگامی که اسبها گردن می کشیدند تا آب بخورند چنین به نظرم می‌رسید که مهتاب را جرعه جرعه می نوشند . »

از چهارده سالگی سرودن شعر را آغازکرد و نخستین مجموعهٔ اشعارش در ۱۹۱۵ منتشر شد و در مجامع ادبی پطر- بورگ هیاهوئی به راه انداخت. شاعران این «بچه دهاتی نابغه» راکه همان اوایل کار «رسام بی‌نظیر طبیعت» لقب گرفت بگرمی درمیان‌خود پذیرفتند. آلکساندر بلوك نخستین کسی بود که از او دیدار کرد و شعر غنائی را به او آموخت .

درسال ۱۹۱۷ با دوشیزه‌ای روسی ازدواج کرد و یك‌سال بعد از او جداشد و در ۱۹۲۱ زنی امریکایی گرفت وبا وی باروپا و امریکا سفر کرد . بزودی ازاو نیز جدا شد و به‌وطنش بازگشت وآندره یونا تالستووا ، نوهٔ تالستوی ، را به‌زنی گرفت . چندی از این ازدواج نگذشته بودکه تنها از مسکو به لنینگراد رفت‌و درمهمانخانهٔ Angleter دراطاق رابروی خود بست و رگهای دستش را برید ودر انتظار مرگ درازکشید و با خون خود آخرین شعرش را در چهار بیت بردیوار نوشت :

«بدرود، دوست من، بدرود!
عزیز من، زمان جدائی فرا رسیده‌است،
لیکن این جدائی زودرس
نوید دیدارآینده را میدهد ...
خدا حافظ ، دوست من ، نه‌فشردن دستی ، نه ابرازکلمه‌ای ،
و نه غمی ، نه اندوهی ، نه خمی بر ابرویی ؛
در این زندگی تازه‌ها نمیمیرند ،
والبته، تازه‌ها نیززندگی نمیکنند. »

آثار او، شعر ومقاله و نامه ، همه گردآوری شده و در پنج مجلد بچاپ رسیده است .

غ . م

● میراث شان اوکیسی

شان اوکیسی Sean O'Casey نمایشنامه نویس مشهور ایرلندی‌که سال گذشته مرد یك نمایشنامهٔ تك پرده‌ای‌به دخترش شیوون Shivaun که‌هنرپیشه‌ای است جوان‌وبطورکلی قیافهٔ‌ایرلندی‌ندارد بخشید. اوکیسی قصدداشت که‌این نمایشنامه بوسیلهٔ جوانان به روی صحنه بیاید . عنوان نمایشنامه «فیگارو درشب» استو شیوون‌باهمکاری‌گروهی ازجوانان بزودی آن را درنقاط مختلف امریکا به روی صحنه خواهد آورد .

● فیلم اسکوبژه

داوران فیلم یونسکو امسال جایزهٔ «کالینگا» را به‌کارگردان‌بزرگ یوگسلاو ولجکوبولازیچ Bulajic که‌فیلم «اسکوبژهٔ ۱۹۶۳» را ساخته است، اعطاء کردند . معمولا این جایزه هر سال به کارگردان فیلمی داده می‌شودکه به عقیدهٔ داوران‌از هرلحاظ بیشترین تأثیر مثبت را برای همهٔ جهانیان دربر داشته باشد. داورانی که به فیلم «اسکوبژهٔ ۱۹۶۳» رأی‌دادند از کارشناسان سینمائی ژاپن و سنگال و بلژیك بودند. فیلم‌مذکور ازمیان‌چهارده فیلم‌که در مسابقه شرکت داده شده بود، انتخاب گردید .

● کتابهای جوانان

در سال ۱۹۶۴ پنجاه نویسنده در مسابقهٔ کتابهای جوانان که بوسیلهٔ‌یونسکو ترتیب‌داده می‌شود، شرکت کردند. به‌این مسابقه عنوان «مسابقهٔ هانس کریستیان آندرسن» داده‌اند وبه برندگان معمولاً گواهینامه‌ای اعطاء می کنند. برندهٔ‌اول

این مسابقه که مدال طلا گرفت، رنه ژیژون René Gijon نویسندهٔ فرانسوی است. جز او پانزده نویسندهٔ دیگر، از جمله دوشان رادوویچ Dusan Radovic، نویسندهٔ یوگسلاوی، نیز جایزه‌هائی گرفتند.

● **سنگین‌تر و بلند بالاتر**

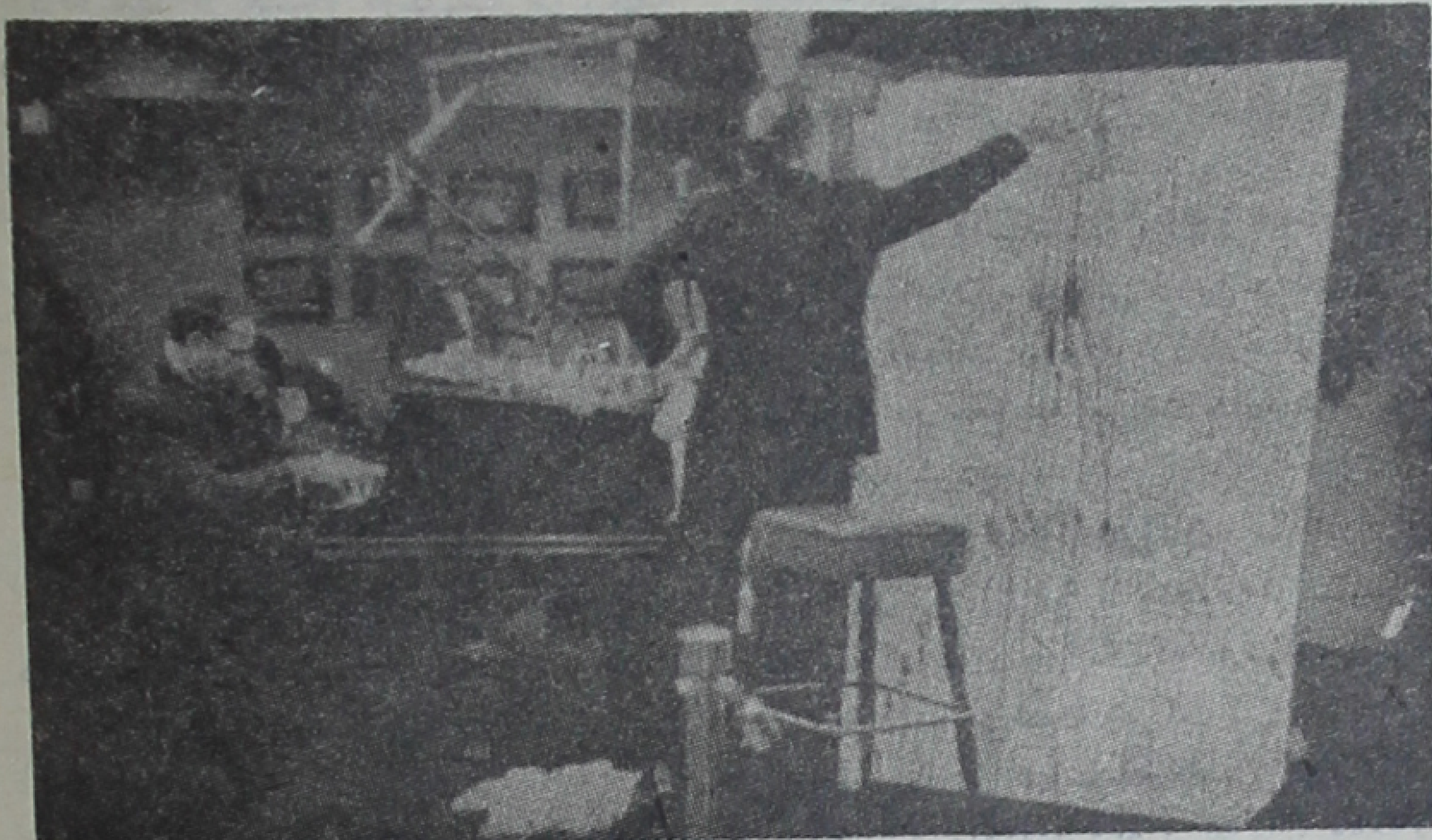
اخیراً دانشمندان انسان شناسی یوگسلاوی در پنجمین جلسهٔ علمی خود اعلام کردند که نسل‌های جوانتر یوگسلاوی از افراد مسن‌تر جامعه بلندبالاترند. تحقیقات این دانشمندان که مبتنی بر تکنیک‌های جدید و با کمک کار شناسان آمار انجام گرفته است، نشان می‌دهد که نسل جوان از نسل مسن سنگین‌تر و سالم‌تر و نیرومندتر نیز می‌باشد.

● **کمدی سیاه**

آثار گوگول مانند آثار داستایوسکی و چخوف و تالستوی در همهٔ کشورهای جهان خواننده و دوستدار فراوان دارد. اخیراً در امریکا مجموعهٔ داستان‌ها و نمایشنامه های اورا در ۷۶۸ صفحه منتشر کرده‌اند.

گوگول روحی حساس و زود رنج داشت و همواره در التهاب و هیجان به سر می‌برد. خود او دربارهٔ تلاشی که برای حفظ تعادل فکری و گریز از جنون در هنگام حمله‌های یأس و مالیخولیا می‌کرد، چنین گفته بود: «برای اینکه از این ضربه‌ها نجات یابم خنده‌دارترین چیزهائی را که به فکرم می‌رسید درست می‌کردم. آدم‌های خنده داری را با خنده‌دارترین وضع و حال قابل تصور خلق می‌کردم.» این سخن گوگول، که بیان دیگری است از «خنده در آئینهٔ اشك» می‌تواند ساده‌ترین تعریف «کمدی‌های سیاه» باشد.

دربارهٔ مراسم تشییع جنازهٔ گوگول قصهٔ جالبی در روسیه زبانزد است. می‌گویند هزاران نفر از افراد طبقات مختلف مردم به دنبال جنازهٔ او روان شده بودند. یك زن روستائی وحشتزده از ناظری پرسیده بود «کی مرده است؟ آیا همهٔ این اشخاص سوگوار خویشاوندان او هستند؟» در جواب او گفته شده بود که: گوگول مرده است و همهٔ مردم خویشاوندان اویند.



سالوادور دالی و دیکتور بورج

سالوادور دالی

در ماه گذشته در یکی از هتل‌های مانهاتان ویکتور بورج Victor Borge پیانو نواز و سالوادور دالی - Salvador Dali نقاش غوغاساز با کمك یکدیگر «چشمهٔ هنرمندانه»‌ای بازی کردند، به‌این ترتیب که بورج جلو پیانو نشست و دالی درمقابل سه پایهٔ نقاشی ایستاد و «الهام و خلق» آغاز شد. بورج گفت «من کار ندارم که او با چه چیز نقاشی می کند، فقط‌ازاین بابت مطمئنم که من با انگشتانم پیانو می‌زنم.»

آنوقت در حالی که دالی با رنگ‌افشان موی محتوی رنگ طلائی ونقره‌ای و برش‌های سیب زمینی و مرکب چینی حملاتش‌را به روی بوم نقاشی‌شروع کرده بود، بورج هم‌انگشتانش راروی‌شستی‌های پیانو به‌کار انداخت. دنگ، دونگ، ترق تورق. فیش؛ آهنگ که متوقف شد، دالی هم دست ازکار کشید واعلام داشت که «این لکه‌ها محصول مغز الهی من» است. بورج گفت «دالی بدون چون وچرا استاداست چون بطور کلی مفهوم کار او را نمی‌توان کشف کرد.»

آفرینندهٔ مولن روژ

صد سال پیش‌تولوزلوترك Toulouse Lautrec نقاش مشهور فرانسوی به دنیا آمد. افسانهٔ با شکوه اما غم‌انگیزحیات او در رمان «مولن روژ» که به فارسی نیز ترجمه شده، به تفصیل‌آمده است.

لوترك از نشستن درکنج کارگاه و فشارآوردن به مغز برای به وجودآوردن آثار بی‌روح و مکرر بیزار بود. بهمین جهت به کاباره‌های مونمارتر بخصوص به مولن‌روژ می‌رفت تابرای نقاشی‌موضوعهای واقعی وزنده ونو پیداکند. در هر کاباره گوشهٔ معینی را می‌گزید ودیگرجایش را تغییر نمی‌داد تا همیشه موضوع‌های زندهٔ خود را ازیك زاویه ببیند و برآن زاویهٔ دید تسلط کافی بیابد.

تصویرهائی که‌ازرقاصان‌ونوازندگان وکارکنان«مولن‌روژ» کشیده‌است، بواسطهٔ عمق مفهوم و جاری بودن جوهر حیات درآنها ، شهرت فراوان دارد . در سال ۱۸۹۱ زیلدر Zilder مدیرکابارهٔ مولن روژ باین فکر افتاد که از تولوزلوترك برای تابلو کابارهٔ خـود طرح جدیدی بخواهد. لوترك مشتری پروپا قرص کابارهٔ او و هنرش مورد ستایش او بود. نقاش تصویر La Goulue و Valetin -le- Désossé راکشید واین اعلان درسراسر پاریس پخش شد و نام تولولوز لوترك را زبانزد خاص و عام‌کرد.

هنگامه هنر در نیویورك

نمایشگاه‌نقاشی‌بزرگی که ماه گذشته در نیویورك افتتاح شد درمطبوعات ودر میان مردم غوغائی عجیب بپاکرد. هجوم مردم برای دیدن آثار نقاشان معاصراز یك سو مبین توجه عام به هنر و از سوی دیگر نشان دهندهٔ میل مردم به نوجوئی و نوخواهی بود. با اینکه بیشتر دیدار-



کونینگ

کنندگان از« نوبودن» چیزی جز«مفهوم نبودن» در نمی‌یافتند ، دسته دسته پای تابلوهای « نو» می‌ایستادند وبرای‌اجرای تکلیف یا ابراز هیجانات و احساسات

جمله‌های تفسیری و تعبیری خـود را همراه باچاشنی تحسین یا تکذیب بیرون میریختند .

امروز در نیویورك نقاشی مسئلهٔ اقتصادی «محصول و عرضه و تقاضا» را به میان آورده است . نقاشان میکشند و میکشند وهمهٔ آرزوشان این است که مشهور شوند وهمینکه نام یافتند بکام میرسند ؛ یك نقشهٔ سیاه‌قلم کشورهای متحد امریکا اثر جاسپر جانز Jasper Johns بمبلغ یك میلیون و دویست هزار تومان و یك تابلو آبستره اثر مرحوم جکسون پولوك Jackson pollock به مبلغی در حدود هشت‌میلیون تومان‌فروخته میشود. تقریباً می‌توان گفت که نیویورك جای پاریس اوائل قرن بیستم‌را گرفته است . بی‌جهت نیست که از میشل راگون منتقد فرانسوی پرسیده‌اند:

« با این وضع که دیگر نقاشانی در پاریس نمانده‌اند، شما چگونه میتوانید در این شهر منتقد نقاشی باشید ؟ » در شهرهای بزرگی مانند لندن ودوسلدورف و ورشو و رم و مادرید وتوکیو و اوساکا نیز هنر نقاشی میدان جلوه و خودنمائی یافته است .

ازکسانی که آثارشان سر و صدای زیادی بپا کرده است جانز، روشنبرگ ، دوکونینگ وکلاین را نـام میبریم . رویهمرفته منتقدان در مورد نمایشگاه نیویورك نظر تأییدکنندهٔ تحسین آمیزی ندارند . دراینجاخلاصه‌ای از عقیدهٔ چند منتقد را میخوانید :

هس Hess : هنر نقـاشی جدی امریکائی هنوزهم مهم‌ترین سنت‌فرهنگی در جهان امروز است . اما بهر حال گسترش نوعی سلیقهٔ هوسباز و تفنن‌گرا که بر عوامل تجارت و شعبده‌بازی تکیه



جانز

دارد ، در پی آن است که آثار جدی را از میدان بیرون برانند .

جاد Judd : معیارهـای جهانی و عمومی در هم ریخته است . بنظر من نقاش دیگر معتقد باین معیارها نیست . فکر میکنم آنان از شکستن معیارها و ارزش‌های کلی خوشحالند،همان طور کـه شکستن هر عقیدهٔ مهمی که دربارهٔ شیوهٔ صحیح زندگی ابرازکنید برای گروهی خوشحالی میآورد .

روزنبرگ Rossenbarg: بازمینه‌ای که قرن بیستم آماده کرده است ثابت و مقررساختن ارزش‌هنر نو اشکالات‌فوق‌العاده‌ای پیش نمیآورد . بمحض اینکه اصطلاحاتی پایه‌گذاری شود که بوسیلهٔ آنها بتوان بدعتی را به هنرشناختهٔ‌پیش ازآن ارتباط داد ، کارتبیین «شیوهٔبدیع» تمام است .

گرین‌برگ Greenberg : اکنون بحران شکل‌وکیفیت درگیراست، نه‌مسئلهٔ هنر وغیرهنر. نقاشیهای آبسترهٔ جدیدتر

امکاناتی را در زمینهٔ استفاده از رنگها نشان می‌دهد که تاکنون‌سابقه نداشته‌است.

گلدزاهلر Geldzahler: هرچه‌نقاشی با سرعت بیشتری عرضه شود سلیقهٔ عام در توجه بآن حریص‌تر میشود. مسئلهٔ تولید کثیر که صنایع ظریفه را نیز شامل شده موجب به‌وجود آمدن گروهی بیننده گردیده است که‌به «نو» بیشتر علاقه‌دارند تا به «خوب».

● سخنان سال

هرسال بزرگان علم وهنر و ادب و سیاست در ضمن مصاحبه‌ها و نطق‌ها و نوشته‌های خود نکته‌هائی ابراز می‌کنند که بواسطهٔ قدرت یالطافت اندیشه وشدت تأثیر زبانزد می‌گردد و جهان را سیر می‌کند. سخنان زیر ازمیان نکته‌های‌سال ۱۹۶۴ انتخاب شده است.

سر دوگلاس هیوم:

درزندگی‌من دوگونه مشکلات‌وجود دارد، یك دسته مشکلات و مسائل سیاسی که حل نشدنی است، دستهٔ دیگرمشکلات اقتصادی‌که درك نشدنی است.

دکتر آدنائر:

گاه من به وجود عدل الهی شك می‌کنم. همهٔ اعضای بدن انسان بالاخره خسته می‌شوند، غیراز این زبان. به‌عقیدهٔ من این نوعی بی‌عدالتی است.

لرد باودن:

می‌ترسم زمانی برسد که «آموزش و پرورش ضمن‌کار» جای «شنیدن موسیقی ضمن‌کار» را بگیرد.

رابرت کندی:

یك پنجم مردم همیشه با همه چیز مخالفند.

نوئل پیرس کوآرد (نمایشنامه نویس وهنرپیشهٔ انگلیسی): امروز درانگلستان فقط دو نمایشنامه نویس بزرگ هست. یکی ترنس‌راتیگان Tercnce Rattigan دیگری خود من.

دوك ادینبورگ:

تهیدستی برستمگری رجحان دارد.

یوگنی یفتوشنکو (شاعر معاصر روس دریك شعرجدید):

من میل دارم کمی کهنه سلیقه بشوم، وظیفه شناس‌باشم، رفتارم کمی ناشیانه‌باشد اما بهمان شیوهٔ پسندیدهٔ قدیم مؤدب‌باشم.

رابرت‌گریوز (نویسندهٔ ایرلندی):

نکتهٔ جالب دربارهٔ شکسپیر این است‌که بر خلاف اینکه همه می‌گویند: «آثار اوبسیارعالی است»، آثارشکسپیر واقعاً بسیار عالی است.

● هفت هزار تابلو

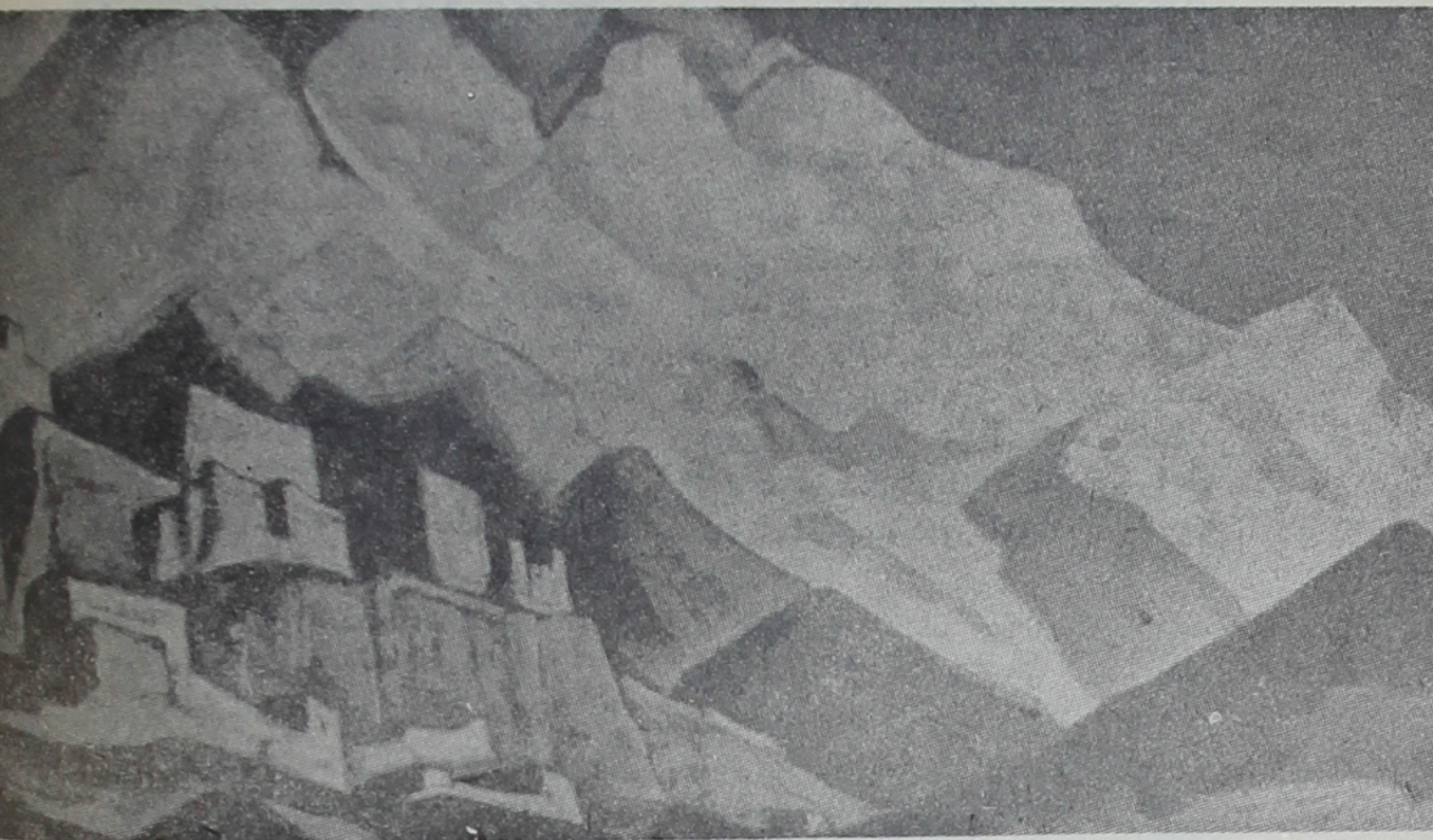
نود سال پیش نیکولای کنستانتین روریچ Reorich نقاش شهیرروس به‌دنیا آمد. وی دورهٔ کودکی، جوانی و کمال خود را در دامنهٔ پوشیده ازبرف هیمالیا، در درهٔ کولو Kulu، که دوستش‌رابیندرانات تاگور نیز در آنجا می‌زیست، گذارند وقسمت طویلی ازعمرخود را هم صرف‌مسافرت به‌کشورهای اروپا وامریکا وآسیا کرد.

اکنون درسراسرجهان بیش ازهفت هزار تابلو از روریچ وجود دارد. آثار نخستین اوچه از حیث مفاهیم ومضامین وچه ازحیث شیوهٔ کار بسیار متنوع است ولی‌آثار متأخر تراوکه شیوهٔ بیانگرانه expressive دارد نشان دهندهٔ مفاهیمی است عمیق وفلسفی وجمعاً تشکیل‌سمفونی ملودی‌های‌باشکوه وبرخوردار از صفا و روشنی را می‌دهد. در تابلو مشهور «سرزمین‌های بزرگ آن سوی دریاها» که آن را درسال ۱۹۱۰ به وجودآورد تصویر

انسان با مهر و حرارت و شفقت ارائه می‌شود، چشم‌انداز طبیعی از جنبش و آهنگی نهانی تپش حیات می‌گیرد. ابرها و سنگها و ساحل شکلهائی خیال انگیز پدید می‌آورند، چنین به نظر می‌رسد که زنده‌اند وظاهر خود را مدام دگرگون می‌سازند. انسان و طبیعت با گرهی محکم و نگسستنی به یکدیگر پیوند می‌یابند.

روریچ برای اجرای آثار بورودین و ریمسکی کورساکف و استراوینسکی «دکور» هائی ساخت تقلیدناپذیر و شگفت انگیز که با کیفیات موسیقی آنان هماهنگی کامل داشت.

او عقیده داشت که زیبائی باید در همه جا وجود داشته باشد. هنر باید سراسر زندگی انسان را فرابگیرد و همچون روح درهمهٔ اعمال وی نهفته باشد. در ماه مه ۱۹۴۲ جواهر لعل نهرو برای دیدار روریچ به کولو رفت و این دو مرد بزرگ دربارهٔ امکانات روابط فرهنگی میان هندوستان و شوروی گفتگو کردند. مرگ وی در سال ۱۹۴۷ اتفاق افتاد. «کوههای برفپوش، تبت» نمونه‌ای از آثار او است.



کوههای برفپوش، تبت»

● جوانان جهان

ماه گذشته مجمعی جهانی از جوانان و دانشجویان کشور های شرق و غرب در مسکو تشکیل شد. از بحث ها و گفتگوهائی که انجام گرفت یك نتیجهٔ کلی به دست آمد و آن اینکه جوانان همهٔ عالم می‌خواهند با تلاشهای معنوی خود آینده‌ای برای جهان تضمین کنند خالی از بیم جنگ

وبرخوردار از عدالت اجتماعی.

● بازیچه های شرق

اخیراً درموزهٔ دولتی هنرهای‌شرقی مسکو نمایشگاهی خاص بازیچه های کودکان تشکیل شد . هزاران کودک از این نمایشگاه که در آن بازیچه های هندوستان وچین وژاپن و برمه به‌نمایش گذاشته شده بود ، دیدن کردند . کودکان مجاز بودند که علاوه بر تماشا با آن بازیچه‌ها بازی نیز بکنند و به افسانه های زیبای ژاپنی که راهنمایان در مورد عروسکها می گفتند گوش بدهند .

● برندگان جایزه‌های ادبی

معمولا چند هفتهٔ آخر هرسال در پاریس از حیث ادبیات فصلی غوغائی و پرهیجان است، چون دراین موقع ازسال جایزه‌های مختلف ادبی اعطاء می‌شود . بااینکه دیگر مانندگذشته به اینگونه جوائز نمی‌توان اطمینان داشت وآنها را از تأثیر تبلیغات و نفوذ تجارت دوردانست، رویهمرفته کتابهائی که برنده شناخته می‌شود، جزو بهترین وارزنده‌ترین آثار ادبی سال است .

بزرگترین جایزهٔ ادبی فرانسه ، که جایزهٔ گنکور باشد به‌کتاب «حکومت‌وحشی» اثر ژرژ‌کنشون Georges Conchon تعلق‌گرفت . «حکومت وحشی» رمانی است خوب و بی‌پرده دربارهٔ آشوبی نژادی دریکی از مستعمره‌های سابق فرانسه در افریقا.

جایزهٔ مدیسی Médicis به‌کتاب «چاوشیر» L,Opopanax نوشتهٔ‌مونیک ویتیگ Monique Wittig اعطاء گردید. دراین‌کتاب جنبه‌ای باشکوه ازفن «رمان جدید» برای ارائه تصویری از زندگی در دورهٔ کودکی به‌کاررفته است .

تاکنون داوران تعیین آثار ممتاز در مقابل عجیب ترین‌کتاب فصل‌که «حرامزاده» عنوان داردساکت‌وخونسرد مانده‌اند. این رمان را زنی‌پنجاه وچند ساله بنام ویولت‌لدوک Violette Leduc نوشتهٔ است .

وی باکمال بی پروائی و بیرحمی تصویری دقیق از زندگی خصوصی خود را دراین داستان عرضه می‌کند.

ویولت لدوک، چنانکه خوداو نوشته است ، نامشروع به‌جهان‌آمد و بی‌اندازه زشت بود . همین علتهاکافی‌است‌که برای ویرانی‌وآشفتگی‌روح یك انسان‌مقدمه‌ای اجتناب ناپذیر باشد. وی از حالات و روابطی سخن‌گفته است که تاکنون‌کسی قدرت وجسارت بیان آنهارا به‌صورت‌یك اثرادبی نداشته است .

جایزهٔ رنودو Renaudot نصیب‌رمان «سد» اثر ژان پی‌یرفای Jean-Pierre Faye شد . وقایع این رمان چنین به نظر می‌رسد‌که بیشتر در برلن اتفاق می‌افتد، ولی نامی‌ازشهر‌به‌میان نمی‌آید. در شیوهٔ آن راهی سپرده شده است بین رمان سیاسی و«رمان جدید» .

جایزهٔ فمینا Fèmina به‌کتاب «دغل» نوشتهٔ ژان بلانزا Jean Blanzat تعلق گرفت ،که آن نیز نوعی «رمان جدید» است . دراین داستان شیطان شش نفررا درگورستان یك دهکده زنده می کند و آنان را برای مدت بیست وچهار ساعت به میان خانواده‌هاشان بازمی گرداند .

کتاب « پاریس در ماه اوت » اثر رنه‌فاله نیز برندهٔ جایزهٔ انترالیه (بین - المتفقین) Interallié شناخته شد . این رمان فقط بواسطهٔ جنبهٔ اجتماعی جالبش اهمیت پیداکرده است وگرنه ارزش‌ادبی

چندانی ندارد. هانری، قهرمان داستان، که دریك مغازه فروشندگی می کند، در پاریس تنهامانده‌است. همسروفرزندانش برای گذراندن تعطیلات ازشهر بیرون رفته‌اند. هانری بایك دختر جهانگرد انگلیسی بنام پت آشنا می‌شود و روابط عشقی میان آن دوبرقرارمی گردد.

یکی ازکتابهای جالب سال ۱۹۶۴ «راه‌باده» نوشته هنریت ژلینك Jelinek است. دراین داستان یك زوج فرانسوی به لندن می آیند. هنگامی که بعدازساعت بستن مشروبفروشی‌ها به‌عبث درجستجوی مشروب هستند، اشتباهاً متهم به‌قتل یك سیاهپوست می‌شوند و نتیجهٔ این اشتباه هفت سال زندان است. در این داستان به شیوهٔ زندگی انگلیسی حمله شده‌است.

● مسابقهٔ بین‌الملل

انستیتوی ایتالیائی خاورمیانه و خاوردور در ژانویه ۱۹۶۱ اعلام کردکه موضوع «کورش کبیر» را بمناسبت دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی‌او برای نوشتن یك رسالهٔ تحقیقی به مسابقه می گذارد. این انستیتو در ماه گذشته اطلاع دادکه تاریخ تحویل‌رساله‌ها را تا ۳۱ دسامبر ۱۹۶۵ عقب انداخته‌است تا شرکت کنندگان برای تهیه و تألیف رسالات خود فرصت بیشتری داشته باشند.

موضوع‌رساله‌راچنین تعیین کرده‌اند: «بررسی شاهنشاهی هخامنشی و برخورد آن با مذهب وتاریخ وهنر وتأثیرآن در پادشاهی وهمچنین در تشکیلات کشوری وحکومتی امپراطوری‌های دیگر، بویژه (البته‌نه منحصراً) درمنطقه مدیترانه‌ای.»

رسالات باید به یکی از زبان‌های ایتالیائی، فرانسه، انگلیسی یاآلمانی و حداقل ۲۰۰ صفحهٔ ماشین شده باشدوپیش از ۳۱ دسامبر ۱۹۶۵ در پنج نسخه‌باپست سفارشی برای انستیتو به نشانی زیر فرستاده شود.

Instuto Italiano per ilMedio ed Estremo Oriente Via Merulana, 248, Rome,Italy

انستیتو مبلغ چهار هزار دلار به نویسندهٔ بهترین رساله جایزه‌خواهدداد. برنده را هیئت ممتحنین انستیتو تعیین خواهدکرد وحق‌چاپ رسالهٔ مذکوربرای انستیتومحفوظ خواهد بود. هیئت‌داوران ازسه ایتالیائی ودوخارجی تشکیل‌خواهد شد. علاقمندان به شرکت درمسابقه برای دریافت‌کردن اطلاعات بیشترمی توانند با انستیتو مکاتبه‌کنند.

● هنرپیشهٔ نویسنده

ریچارد برتون Richard Burton هنرپیشهٔ امریکائی که پس از ازدواج با الیزابت تیلور شهرتش دامنه‌ای وسیعتر پیدا کرد، اخیراً به نویسندگی پرداخته است. شمارهٔ ۲۷ دسامبر ۱۹۶۴ هفته‌نامهٔ The Observer نخستین داستان کوتاه وی را تحت عنوان «ماجرای کریسمس» چاپ‌کرد ودر معرفی‌آن نوشت. «یکی از مشهورترین هنرپیشگان جهان که اکنون در پاریس سرگرم بازی دریك فیلم است در این داستان‌که می‌تواند تقریبا شرح زندگی خود او باشد، دوران‌کودکیش را به یاد می آورد. نویسندگی نقش جدیدی است‌که برتون برای خود انتخاب‌کرده است.»

ماجرای کریسمس با اینکه نثری‌ساده وروایتی دارد واندیشه‌هائی بلند در آن ارائه می‌شود: بهیچوجه نمی‌تواند برتون را به عنوان یك نویسنده معرفی کند. شخصیت برجستهٔ داستان‌که «دان دیوانه» نام دارد، شاید برای اثبات مدعای‌ضمنی

برتون، کنایه‌هائی می آورد و نقل قول‌هائی می‌کند که موجب آراستگی ظاهر این نوشته می‌شود. مثلا درطول داستان با نام یا افکار این اشخاص برمی‌خوریم: «دایلن تامس، تی. اس. الیوت، چارلز دیکنس، نیچه، دکارت، سنت پل، ولتر و...»

● **خورشید ساکت است**

ریماعلم‌الدین که به‌او لقب «فرانسواز ساگان خاور میانه» داده‌اند سال گذشته در سن بیست ودو سالگی به دست عاشق مفلوج خودکشته شد. از این نویسندهٔ لبنانی اخیراً کتابی با عنوان «خورشید ساکت است» منتشر شده است. گری پیتر درمقدمه‌ای که بر آن نوشته، می گوید «ریما علم‌الدین تنها نویسنده‌ای که می توانست در زمینهٔ داستانسرائی پل میان لبنان و غرب باشد».

متأسفانه درکتاب مذکور که شامل دو داستان بلند وچند داستان کوتاه است چیزی پیدا نمی‌شود که بتواندچنین ادعائی را اثبات کند.

● **فراست واقعی**

اغلب نویسندگان وهنرمندان رادر نامه‌هاشان بهتر می‌توان شناخت تا در آثارشان، چون در نامه‌ها از اندیشه‌ها و احساس‌هائی سخن می گویند که قصدعرضه آن‌ها را به‌عموم ندارند. کتاب فراست واقعی مجموعهٔ نامه‌های رابرت فراست به لوئیس آنترمایر، شاعر و منتقد امریکائی است. دوستی پنجاه سالهٔ این دوشاعر از سال ۱۹۱۵ که‌فراست کتاب «شمال نورتون» را منتشر کرد آغاز شد ودرسال ۱۹۶۳ با مرگ فراست‌پایان گرفت. Untermeyer از مشوقان صادق فراست بود.

● چهاردهم ژانویه جشن نودمین سال تولد آلبرت شوایتزر، فیلسوف و موسیقیدان و طبیب و برندهٔ جایزهٔ صلح نوبل ۱۹۵۲ در بیمارستان خود او برپا شد. دراین جشن کودکان مبروص به او تبریک گفتند ویك زن افریقائی دو دانه تخم مرغ به رسم هدیه باو داد. شوایتزر گفت: «این بهترین سالگرد تولد من است.»

(ی.د)، (ا.ك)، (م.ك)

مسابقهٔ داستان نویسی:

داستان‌های زیر برای شرکت در مسابقهٔ داستان نویسی‌سخن رسیده است

۵- آه، آن مردکه رفت
نوشتهٔ آقای عباس ن. تهران

۶- دختر گمشده
نوشتهٔ آقای غلامرضا قدرتی- تهران



کتابهای تازه

تسخیرشدگان (جن زدگان)

اثر داستایوسکی

ترجمهٔ دکترعلی اصغر خبره زاده

ناشر «مؤسسهٔ انتشارات آسیا»

جلد اول ۴۱۶ صفحه، جلد دوم ۳۸۹ صفحه

همهٔ نویسندگان و منتقدان بزرگ جهان به عظمت اندیشه و قدرت بیان داستایوسکی معتقد ومعرف بوده وهستند. برخلاف آثار بسیاری از نویسندگان، نوشته‌های داستایوسکی میان همهٔ ملت‌های عالم دوستداران وخوانندگانی دارد، زیرا که او در هنگام ساختن تصویر قهرمانان خود به انتزاع نپرداخته است. آدمیان او واقعی وآشنایند، یعنی که در آنان همهٔ خوبی‌ها وبدی‌ها رامی‌بینی. از روی قاعدهٔ اخلاق عام یا فلسفه‌ای خاص ساخته نشده‌اند.

آندره ژید این داستانسرای قرن نوزدهم روسیه را «بزرگترین همهٔ رمان نویسان» معرفی کرد و فروید او را «بعد از شکسپیر ممتازترین نویسنده» دانست. از حیث استادی در روانکاوی قهرمانان و بخصوص بصیرتی که در تصویر حالات غیرعادی ذهن نشان داده است، نظیر ندارد.

بیشتر آثار او به زبان فارسی ترجمه شده است، از جمله «شب‌های روشن»، «مردم فقیر»، «قمار باز»، «یاد داشتهای زیرزمینی»، «خاطرات خانهٔ مردگان»، «برادران کارامازوف»، «همیشه شوهر»، «خانم صاحبخانه» و «ابله».

ارنست سیمونز، منتقد معروف و استاد ادبیات روس در دانشگاه کلمبیا، رمان «تسخیر شدگان» او راچنین معرفی می کند: «هیچیك ازآثار داستایوسکی از حیث قهرمانان، که واحدهای اساسی کاراو را تشکیل می‌دهند، غنی‌تراز تسخیرشدگان نیست.»

این رمان عظیم را دکترعلی اصغر خبره زاده به فارسی ترجمه کرده است. در آخر جلد دوم کتاب در پی عنوان «نگاهی واشاره‌ای» دربارهٔ داستایوسکی و افکار وآثار او مترجم به تفصیل سخن گفته واز جلال آل احمد ودکترعلی اصغر صدر حاج سید جوادی نیزسخنانی راجع به «تسخیر شدگان» آمده است.

داستایوسکی پس از نوشتن «همیشه شوهر» در اندیشهٔ به وجودآوردن رمانی بزرگ بود به‌این امید که در آن حداعلای تلاشی را که برای جست و جوی خدا می کرد، بیان کند. برای آن عنوان «زندگی یك گناهکار بزرگ» را در نظر گرفته بود. با وجود اینکه این داستان هرگز از فکر به قلم نیامد، داستایوسکی دررمان‌های بزرگی که بعداز «همیشه شوهر» نوشت، از جمله در «برادران کارامازوف» و «تسخیر شدگان» ازاندیشه‌ها وصحنه‌ها وقهرمانان آن کمال استفاده راکرد.

خود وی دریك نامه دربارهٔ «تسخیر

شدگان» چنین نوشته است : «وقت آن است که عاقبت یك چیز جدی بنویسم. می‌دانم که من یك نویسنده‌ام، بسیار خطا و اشتباه داشته‌ام، زیرا که من نخستین کسم که از خویشتن ناراضیم. می‌توانید تصور کنید که در بعضی لحظات تفکر درونی با درد ورنج برمن آشکار می‌شود که بیست یك آنچه را که می‌خواسته‌ام نتوانسته‌ام بیان کنم. تنها نکته‌ای که مرا نجات می‌دهد این امید عادی است که یك روز خداوند چنان قوت و نیرو و الهامی به من ببخشاید!! که آنچه در قلبم و در محیله‌ام می‌جوشد بطور کامل و تمام و به اختصار توصیف نمایم (صفحهٔ ۷۶۹)

ترجمهٔ کتاب رویهم رفته بد نیست اما کوشش بیش ازحد مترجم در ترجمهٔ عبارت به عبارت، گاه موجب غرابت کلام ونارسائی معنی شده است. جمله‌های زیر می‌تواند نمونه‌ای از این غرابت و نارسائی باشد.

«در آن زمان، او در آتش حسرت پیروزی یك استاد معروف می‌سوخت، وبا شتاب درصدد برآمد تا کرسی استادی را اشغال کند» ص ۱۸

«واروارا پتروونا هرچند که بسیارو حتی اندکی خسیس بود، اما هرگاه انجام کارخیری مطرح بود، آنگاه به خرج و مخارج چندان اهمیتی نمی‌داد.» ص ۱۴۵

«از این موضوع خشمگین نشدم، اما بالاخره، آنگاه اندیشیدم، من یك خویش مضحکی برای او می‌شوم!» ص ۲۶۳

«محققاً، یأس و نومیدیی که سراسر وجودش را فراگرفته بود، می‌بایست از شدت نخستین احساس تنهائی که هنگامی که استازی ومکان گرم ونرمی راکه مدت بیست سال اشغال کرده بود، ترك می‌کرد و قلبش را درهم می‌فشرد، کاسته باشد.» ص ۶۹۰

ضمناً نویسنده درمورد بعضی از کلمه‌ها رسم‌الخطی خاص بکار برده است که مشکلی برمشکلات خواندن خط فارسی می‌افزاید.

«مگر شما مقصر و خطا کارايد» ص ۵۵۸

«باعث‌اش نیهیلیست‌ها اند» ص ۵۷۵

«خطر سرما خوردگی تهدیداش می‌کرد» ص ۶۴۵

چاپ وکاغذ و صحافی و صفحه‌بندی کتاب بسیار خوب است.

هم‌آهنگی مردم

اثر یعقوبی، احمد بن اسحاق

ترجمهٔ حسین خدیو جم

ناشر: کتابخانهٔ ابن‌سینا

بیست وسه + ۶۷ صفحه

حسین خدیو جم که چندی پیش «عقاید فلسفی ابوالعلاء» به ترجمهٔ وی منتشرشد، واخیراً نیز ترجمهٔ رسالهٔ «مشاکلة الناس لزمانهم» تألیف یعقوبی‌راعرضه کرده است، به حق می‌تواند درزمرهٔ چند مترجم ارزندهٔ زبان عربی به فارسی باشد.

مجتبی مینوی در مقدمه‌ای که بر کتاب «هماهنگی مردم» نوشته است، آن را چنین معرفی می‌کند: «مردم به روزگار شبیه‌تر باشند تا به پدرهای خویش (الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم)؛ مردم بر آئین و دین پادشاهان خود باشند (الناس علی دین ملوکهم). مضمون این رساله مختصر نیز همین معنی است که در آن دو گفتار مشهور اراده کرده‌اند؛ اندیشه‌ای است که از نظر کردن و دقت کردن در اخلاق و سیرت و رفتار و عادت عامهٔ مردمان به گویندگان این سخنان دست داده‌است، گویندگانی که با حالات روانی مردم عادی آشنا بوده‌اند و در اوضاع جامعهٔ خود به دیدهٔ اعتبار مینگریستند.

این اندیشه و ایـن شیوهٔ نگرش خاص فیلسوفان و حکمت مشربان است ، و یعقوبی با این رساله خود را داخل جرگهٔ فیلسوفان کرده است . نشان داده است که در دورهٔ خلفای اسلام از ابتدا تا عصر او عادات فرمانروایان به پیروان و نزدیکان ایشان سرایت کرده است .»

در کتاب مقدمه‌ای نیز آمده است به قلم مصحح رساله که محقق جوانی است کانادائی به نام میلوارد . ترجمه روان و هموار و رساست، فقط مطلبی که درمقدمه زیر عنوان «اما انگیزهٔ مترجم برای ترجمه و انتشار این رساله» می‌خوانیم، غیرلازم وشخصی وبیفایده می‌نماید.

برای آشنائی با نوع مضامین کتاب و شیوهٔ ترجمه قطعه‌ای که مربوط به «یـزید بن عبدالملك» است ، نقـل می‌شود :

«یزیدبن‌عبدالملك اولین‌خلیفه‌ای است که بر کنیزکان خنیاگر دل بست و سرنوشت خودرا به‌دست زن سپرد . حبابه کنیزك خوش صدای او به دلخواه خـود کارمندان دستگاه خلافت را عزل و نصب می‌کرد و به زندان می‌افکند و آزاد می‌ساخت و امر و نهی می‌نمود . علاوه براین درخونریزی و مال‌اندوزی حریص بود ، و کارگزاران ولید در روزگار او ستمگری پیشین خودرا ازسر گرفتند .» ص ۱۸

قصهٔ سکندر و دارا
نگارش اصلان غفاری
با مقدمه‌ای از ذبیح بهروز

مقدمه در ۷۴ و متن در ۱۰۰ صفحه

عنوان کتاب از این بیت مشهور حافظ که روی جلد نیز آمده ، گرفته شده است :

ما «قصهٔ سکندر و دارا» نخوانده‌ایم
از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس ،

اما «قصه» قلمداد کردن ماجرای جنگ «سکندر و دارا» بیشتر از زیبائی شعر مورد نظر نویسنده بوده‌است . بطور کلی این عنوان «شاعرانه» نمی‌تواند مبین کیفیت مطالب «محققانه» کتاب باشد . ازعنوان که بگذریم با گفته‌ها و گفتنی‌های متنوع و متعدد برمی‌خوریم . لیکن آنچه با اهمیت بیشتری مـورد بحث قرار می‌گیرد، مسئلهٔ دینهای ایرانی وارتباط مسیحیت بادین مهر وجعل اسناد ومدارك در قرون گذشته بمنظور محکم کـردن پایه‌هـای تاریخ مسیح و دین او و نیز بزرگ کردن ظهور اسکندر مقدونـی و فتوحات اوست . مقدمه‌ای که ذبیح بهروز نوشته است از حیث کمیت و کیفیت کتابی است در حد متن و درمواردی عمیق‌تر و جامع‌تر و حتی سودمندتر از آن .

این کتاب می‌تواند برای اهل تحقیق اشاره‌ای بر اهمیت میراث‌هـای تاریخی و مذهبی و بطورکلی معنویت شرق باشد ، اما نه با پذیرفتن نتیجه‌گیری های نویسندگان آن که درمواردی کاملا شخصی وگاه نیز اندکی تعصب‌آمیز است . بهروز سخن خود را چنین به پایان می‌رساند :

«به نظر ما آنچه در جهان همیشه بد تقسیم‌شده و می‌شود علم ومعرفت‌است، نه مال و منال . حتی درهمین عصری‌که جسم انسان راه چند سال را در لحظه‌ای می‌پیماید ، راه مدرسه بهمـان درازی و ناهمواری قدیم است و اکثر مردم جهان که بـاید فکرشان در پیشرفت انسانیت کمك کند ، از خـواندن نام خود محرومند .»

التیجان فی ملوك حمیر (وهب ابن منبه) ، مروج الذهب والتنبیه والاشراف (مسعودی)، معجم‌البلدان (یاقوت‌حموی)،

آثارالباقیه(بیرونی)، تاریخ حبیب‌السیر (خواندمیر) و تاریخ طبری ازجملهٔ مآخذی است که بسیار مورد استفادهٔ نویسندگان کتاب قرار گرفته است.

اینست مذهب من
اثر: م. ک. گاندی جی
ترجمهٔ باقر موسوی
ناشر «مؤسسهٔ انتشارات احمد علمی» در ۲۲۸ صفحه

ترجمهٔ نتایج افکار بزرگان شرق در مقابل توجه تند و بیحسابی که به آثار معنوی غرب می‌شود، کاری است که اگر صحت انتخاب و عمل با آن همراه باشد، سزاوار تحسین می‌تواند بود.

همانطور که مترجم کتاب «اینست مذهب من» در مقدمه اشاره می‌کند، تأسف‌آور است که چنین کتابهائی به‌فارسی ترجمه نمی‌شود. گاندی، این مبارز بزرگ آزادی وانسانیت، تنها باایمان وفداکاری توانست طریق نجات‌را به ملت‌هند نشان دهد و آشنائی با افکار او آشنائی باطریق ایمان است.

گاندی دربارهٔ کتاب خود می‌گوید:

«... من‌این کتاب‌را درراه مراجعت از لندن به افریقای جنوبی نوشتم، تا بدینوسیله به اعمال خشونت‌آمیز که در آن‌موقع درهندوستان و افریقای جنوبی گسترش یافته بود اعتراض کرده باشم. در لندن با آنارشیست‌های معروف هند ملاقات کردم، جرئت و جسارت آنان مرا متوحش ساخت، به خطای آنان در وجههٔ همتی که برای خود انتخاب کرده بودند پی‌بردم. احساس‌کردم «خشونت» بیماریی را که هند گرفتار آن است دوا نمی‌کند، و تمدنی نظیر تمدن هند به حمایت سلاح تازه وفعالی نیازمند است.»

مترجم‌کتاب را با رعایت امانت از روی ترجمهٔ عربی‌آن‌که بوسیلهٔ چندتن‌از استادان دانشگاه بیروت انجام گرفته، به‌فارسی گردانیده است. «ک»

راز- باهتمام‌عبدالعلی کارنگ- قطع رقعی ۱۰۰ + ده صفحه، کتابفروشی تهران، تبریز، بها: ۳۰ ریال

این کتاب‌شامل قصیدهٔ(انیس‌القلب) فضولی بغدادی شاعر قرن دهم هجری است‌که‌آنرا باقتفای قصاید (بحرالابرار) خاقانی و «مرآت‌الصفا»ی امیر خسرو دهلوی و«جلاءالروح» جامی ساخته‌است و مطلع آن این است:

دلم درجی است اسرار سخن درهای غلطانش
فضای علم دریا، فیض حق باران نیسانش

آقای عبدالعلی‌کارنگ‌که ازادیبان فاضل آذربایجان است و خوانندگان با آثار دیگر ایشان نیز آشنائی دارند متن این قصیده را از روی جنگ خطی متعلق به مرحوم نخجوانی با دقت تمام تصحیح‌وچاپ‌کرده‌اند و بعضی توضیحات در بارهٔ معانی لغات و اصطلاحات نیز بر آن افزوده‌اند. پس ازآن ۲۷۰ رباعی از شاعران متعدد نیز از همان جنگ و مآخذ دیگر برگزیده و بترتیب حروف قافیه مرتب‌کرده و بقصیدهٔ انیس‌القلوب ملحق ساخته‌اند. رباعیها غالباً درکمال فصاحت وزیبائی‌است‌وهرخوانندهٔ صاحب ذوقی از خواندن آنها لذت خواهد برد.

بهداشت غذائی - یا منافع‌الاغذیه و مضارهـا - تـألیف ابوبکر محمد بن زکریای رازی- ترجمهٔ دکترسیدعبدالعلی علوی نائینی - با مقدمه و حواشی- قطع ۴ر۵ ورقی - ۲۵۰+۲۸ صفحه‌چاپخانهٔ تابان - قیمت ۱۲۵ ریال.

این کتاب‌کـه یکی از تألیفات مهم

ابوبکر رازی در رشتهٔ پزشکی است نخستین بار بفارسی ترجمه‌شده ودرمعرض استفادهٔ فارسی زبانان قرار گرفته است. دراین کتاب بتفصیل از انـواع مختلف مواد غذائی اعم از خوردنی و نوشیدنی بحث شده، مقدار و طرز تهیهٔ غذاها و فایدهٔ هر نوع و ضررهائی که ممکن است از آنها حاصل شود مورد بحث قرار گرفته وداروها وموادی که برای دفع مضرتهای حاصل از هر غذا باید بکار برود معین شده است.

مطالعهٔ این کتاب برای آگاهی از اطلاعات و معلومات طبی زمانه و روشی که برای تغذیه معمول بوده و همچنین اطلاع از انواع خوردنیهای متداول در آن عصر و نکته‌های مربوط بتاریخ علم اهمیت دارد. اما این مطالعه بی‌شك فایدهٔ عملی نیز دربر دارد زیرا مطالبی که دراین کتاب ذکرشده حاصل تجربیات و مطالعات قرون متمادی است.

مترجم کتاب که‌خود پزشکی دانشمند است و در زبان عـربی نیز تبحر دارد متن اصلی را به ساده‌ترین و فصیح‌ترین صورتی به فارسی درآورده است چنانکه خواننده در هیچ موردی متوجه نمیشود که اصل مطالب بزبان عربی آن هم در هزار سال پیش نوشته شده است. یافتن معادل اصطلاحات علمی و نام گیاهها و مواد مختلف خود مشکل بزرگی در ترجمهٔ این گونه کتاب‌هاست که آقای دکتر علوی نائینی بـا دقت تمام از عهدهٔ رفع آن برآمده است. «پ»

● **هدایت نامه و منتخبی از سایر آثار**، اثر علی احمدی کرمانی، مرکز پخش شرکت سهامی نشر اندیشه، با مقدمه‌ای از نصرت‌الله فتحی (آتشباك). هدایت نامه منظومه‌ای است تمثیلی، روان و جالب، در نصیحت واخلاق و عرفان که به دنبال آن چند قصیده وقطعه وترجیع بند وغزل و رباعی نیز آمده است. ی.د

ترجمهٔ کلیله ودمنه، انشای ابو-المعالی نصرالله منشی- تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی [دانشگاه تهران] وزیری، ك (= ۲۰) + ۴۵۱ ص، چاپ اول - تهران ۱۳۴۳ - بها ۱۲۰ ریال

«کتاب کلیله و دمنه از جملهٔ آن مجموعه‌های دانش وحکمتست که مردمان خردمند قدیم گرد آوردند و «بهر گونه زبان» نبشتند و ازبرای فرزندان خویش بمیراث گذاشتند و در اعصار و قرون متمادی گرامی می‌داشتند، می‌خواندند و از آن حکمت عملی و آداب زندگی و زبان می‌آموختند.»[1]

اصل کتاب به‌زبان سانسکریت بود، و در هنگام پادشاهی خسرو انوشیروان برزویهٔ طبیب آن‌را به‌پارسی درآورد، سپس عبدالله بن‌مقفع آن را به تازی گرداند و در روزگار امیر نصر سامانی رودکی آن را به‌نظم پارسی درآورد، و درعهد بهرامشاه غزنوی ابوالمعالی نصرالله آن را به‌نثری پرمایه و متین به‌فارسی ترجمه کرد و به‌اشعار و عبارات عربی و ابیات فارسی آراسته‌گردانید.

ترجمه‌های برزویه و ابن مقفع، و این ترجمهٔ نصرالله منشی منشأ ترجمه‌های بعدی کلیله و دمنه به‌زبانهای گوناگون گردید. من قصد اطناب و تفصیل در بارهٔ کلیله و دمنه ندارم و خوانندگان را در باب آنچه دراین موضوع باید دانست به‌گفتار مفصل و سودمند و شیرین و خواندنی استاد مینوی در مقدمهٔ این

1 - مقدمهٔ مصحح ص: ز

طبع حوالت می‌کنیم وهمین‌قدر می‌گوییم که ترجمهٔ ابوالمعالی از کلیله و دمنه، ازگرانقدرترین آثار نثرفارسی دردوران هزار وصدوسی‌سالهٔ ادبیات‌فارسی ازعهد امارت امیر نصرسامانی تاکنون است.

متن‌چاپ تازهٔ‌کلیله و دمنه وحواشی و توضیحات‌آن، حاصل بیش‌از چهل‌سال تحقیق وتتبع و دقت مصحح دانشمندآن است «که از روزگار تحصیل در دار-المعلمین مرکزی (۱۳۰۲-۱۳۰۵ ه.) همواره در این طریق پویا و در همه جا جویا بوده، درهرچه می‌خوانده و هرجا که‌با نسخه‌ای خطی سروکاری داشته این کتاب در مد نظر او بوده و از بـرای آن جمع موادمی‌کرده»است.۲

کتاب‌به‌ترجمه‌های فصیح و روان فارسی در همهٔ اشعار و عبارات عربی، و توضیح کافی و وافی در بارهٔ هر لغت مشکل در ذیل صفحات آراسته است. املای‌کلمات و ضبط آنها چنانکه درنسخهٔ اصل و مـلاك کار بوده به دست داده شده است.

این کتاب مضبوط‌ترین ومتین‌ترین و پاکیزه‌ترین‌چاپ‌کلیله‌ودمنهٔ‌بهرامشاهی در مطبوعات فارسی است، و نمونهٔ کامل تحقیق وتصحیح‌متین ودقیق به‌شیوهٔ درست و علمی. اساس طبع‌نسخه‌ای‌است ازکتابخانهٔ جارالله افندی در استانبول به‌شمارهٔ۱۷۲۷ مورخ ۵۵۱ ه. ق‌که با ۱۱ نسخهٔ‌دیگر(متأخرترین آنهااز قرن۸ هجری) و با چاپهای متقن عربی کلیله مقابله‌شده، و از کتب چند دیگر که هر یك به‌وجهی درتصحیح‌کتاب مؤثر ومفید بوده (نگاه‌کنید به‌مقدمه‌ص، یط) استفاده شده‌است. این مژده را هم به خوانندگان باید دادکه: «باش تا بهتر بینی» - چه این طبع از روی قطع بزرگ‌کتاب، به چاپ افست برای استفادهٔ دانشاموزان و دانشجویان فراهم آمده است، و قطع بزرگ آن با تعلیقات و حواشی مفصل پس ازین نشر خواهدگشت.

کتاب‌به‌فهرست‌کاملهٔ لغات‌مشکل، که توضیح بیشترین آنها در حواشی آمده، با ذکر صفحه و سطر مزین است.

نیز ناگفته نبـاید گذاشت‌که این کتـاب شریف به همت و نفقهٔ رادمـرد بزرگوار دکتر یحیی مهدوی استاد دانشگاه تهران‌که عمر و مال درکارچاپ ونشر متون‌گرانبهای فارسی‌کرده، زیور طبع یافته است، و این خود هفدهمین نشریه‌ای است‌که تاکنون به خرج ایشان به چاپ رسیده.

باکاروان‌حله، از دکتر عبدالحسین زرین کوب، استاد دانشگاه تهران [انتشارات‌آریا]،وزیری۸ + ۳۶۷ ص تهران ۱۳۴۳

باکاروان حله نقدی‌ادبی است‌دربارهٔ آثار بیست تن شاعر فارسی زبـان از رودکی تا بهار، وباز نمودن وضع‌زندگی و احوال روحی این شاعران چنانکه در آثارشان منعکس است، وبه‌عبارت دیگر داوریی است مستند وروشن‌که اهل فنی بصیروآگاه دربارهٔاین‌شاعران‌وآثارشان کرده است. نثرکتاب لطیف وروان‌است و هیچ‌گونه موضوع ملال‌آور نظیر بحث یا به قول معروف شرح‌کشاف دربارهٔ سال تولد یا مرگ شاعر یا سفر او به فـلان کوره ده در آن نیست. برای هریك‌ازاین شاعران نیز عنوانی مناسب حال آنها انتخاب شده است ازین قبیل: شاعرروش روشن بین (رودکی) - آفریدگار رستم

۲ ـ مقدمه ص: ی

(فردوسی)- شاعری از سیستان (فرخی) شاعر طبیعت (منوچهری) آوارهٔ یمگان (ناصر خسرو) شاعر زندانی (مسعودسعد) پیر نیشابور (خیام)- شوریده‌ای دردغزنه (سنائی) - پیامبر ستایشگران (انوری) درودگر شروان (خاقانی)- داستانسرای گنجه (نظامی) - پیر اسرار (عطار) - ملای روم (جلال الدین مولوی) - شیخ شیراز (سعدی)- طوطی‌هند (امیرخسرو) دهقان شاعر (ابن یمین) خواجهٔ رندان (حافظ)- عارف جام (جامی) - زائر هند (صائب)- ستایشگر آزادی (بهار). کتاب شامل ۳صفحه مقدمه وفهرست مندرجات، ۳۲۴ صفحه متن، و۴۳ صفحه یادداشتها وحواشی مربوط به متن، فهرست عام نام کسان‌وجاهاوکتب،وخواندنیها(کتابهایی که مطالعهٔ آنها به خوانندگان توصیه شده است) می‌باشد.

آنچه بر ارزش این نقد می‌افزاید مقایسه‌ای است که به مناسبت، باآثارادبی اروپایی‌شده‌است. بدنیست که‌برای آگاهی خوانندگان ازکم وکیف آنچه در کتاب آمده است، یکی دونمونه ازنقد وداوری نویسنده رابه‌اختصار هرچه‌تمامتربه‌دست دهیم.

گفتار ذیل مقایسه‌ای دربارهٔ پهلوانان شاهنامه و قهرمانهای حماسهٔ همر شاعر یونانی است.

«... بیشتر این کینه‌ها و جنگها را [درآثار همر] جزعشق وزن محرك‌دیگر نیست. اما در شاهنامه محرك جنگ‌حس افتخار و عشق به‌آزادی و یا حس انتقام است. کین ایرج و خون سیاووش است که ایرانیان را به جنگ تورانیان می‌کشاند- عشق افتخار و حس نامجویی است که رستم و اسفندیار را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد... همچنین آن‌تقدیر هولناك‌که در داستان درد انگیز رستم و سهراب حکمفرماست از حس افتخار و انتقام مایه می‌گیرد وضعف زنانهٔ ایلیاد راکه زاییده عشق‌وزن است ندارد،وازین روست‌که‌درشاهنامه قدرت‌وعظمت‌پهلوانان بارزتر است. پهلوانان شاهنامه هرکدام‌به به نیروی خویش می‌کوشند و جز دل و بازوی خود یاری وحصاری ندارند. اما در ایلیاد چنین نیست. پهلوانان‌هرکدام به یکی ازخدایان وجاودانان تکیه‌دارند و شکست و پیروزیشان به نیروی خدایی که حامی ونگهدارشان است وابسته است. آشیل با همه دلاوری ونیرومندی‌خویش جز آلتی برای اجرای هوسهای خدایان نیست، وشك نیست‌که این اندازه‌دخالت خدایان درجنگهاطبعاً از ارزش‌قهرمانان ایلیاد می‌کاهد» ص ۲۰

ودربارهٔ ناصرخسرو چنین‌می‌گوید،

«... درمصر، البته مدت زیادی نماند. اگر بیشتر از سه‌سال مانده بود، با آن ذهن حقیقت جویی که داشت، بی شك آنچنان‌تاپایان‌عمرمفتون‌فاطمیان‌نمی‌ماند. لابد خیلی زود درمی‌یافت که خلیفه در همه‌جاخلیفه است، وظاهر- وگرچند به‌نام باطن تعمید یابد- همچنان‌ظاهرست. توقف بیشتری درمصر اگر برایش دست‌می‌داد بی‌شك دیدهٔ حقیقت‌جوی او را بیشتر می‌گشود وشاید درآن صورت نه‌آن‌تعصب و خشونت باطنیگری در وجود او باقی می‌ماند ونه‌آن‌سرنوشت بدفرجام‌آوارگی ودربه دری درانتظارش می‌بود.»ص ۶۷- ۶۸ «... شعر او مدح وهجو وهزل وغزل نیست،حکمت وتحقیق‌است... واگرخلیفهٔ فاطمی را مدح می‌کند، آن مدیحه ازدل و

جانش برمی آید نه ازکام وزبانش...»شعر او «دعوت وتعلیم است وازین روست که به صورت مجموعه‌ای از حجتهای عقلی و دینی درآمده است واز شور وهیجان قلبی که لازمهٔ شعر واقعی است زیاد بهره‌ای ندارد...» ص۷۸-۷۹

وظاهراًاین تألیف بایددرباب‌شاعران مهم دیگرونویسندگان بزرگ ایران‌نیز مجاداتی دیگر درپی داشته باشد،وچنین انتظاری نابجا نیست.

مصطفی مقربی

پشت شیشهٔ کتابفروشی

فتنه‌های بیدار، (رمان) اثرجی. بی. پریسلی، ترجمهٔ ابراهیم یونسی، ناشر «انتشارات گوهرخای».

شاهنامه و دستور یا دستور زبان فارسی برپایهٔ شاهنامهٔ فردوسی و سنجش با سخن‌گویندگان و نویسندگان پیشین، فراهم آوردهٔ دکتر محمود شفیعی، ناشر «انتشارات نیل».

شکوفهٔ حیرت (مجموعهٔ شعر)، اثر محمود کیانوش، ناشر «نشریات شباویز» مرکز پخش «انتشارات نیل».

روانپزشکی اجتماعی، نوشتهٔ‌پروفسور هانری باروك، ترجمهٔ دکتر عبدالحسین میرسپاسی.

فن ترجمه انگلیسی، نگارش دکتر علاءالدین پازارگادی، استاد دانشگاه تهران ناشر «انتشارات نیل».

مروارید (رمان) ازجان اشتاین‌بك ترجمهٔ محمد جعفر محجوب؛ چاپ سوم، ناشر «موسسه انتشارات احمد علمی»

چارلی چاپلین (اتوبیوگرافی)، ترجمهٔ غلامحسین صالحیار، ناشر«مؤسسهٔ مطبوعاتی احمد علمی».

در آسمان سخن، (۲۶۰غزل از۲۶ شاعر) فراهم آوردهٔ احمد ابراهیمی، ناشر «مؤسسهٔ‌مطبوعاتی احمد علمی».

جدال (مجموعهٔ بیست و هفت قطعه) از داود رمزی، ناشر «ا. عمرانی».

شاعرانه (مجموعهٔ شعر) از فرهاد شیبانی.

وزارت ترس (رمان) از گراهام گرین، ترجمهٔ پرویز داریوش، ناشر «سازمان‌کتابهای جیبی».

عشق نخستین (رمان) از تورگنیف ترجمهٔ م. ه. شفیعیها، ناشر «سازمان کتابهای جیبی».

اشك (مجموعهٔ‌شعر) ازعلی عبادی،

امید من‌برای امریکا، از لینـدن جانسون، ترجمهٔ غلامحسین‌صالحیار، ناشر «مؤسسه انتشارات احمد علمی»

سخن و خوانندگان

سیروس چه نامی است ؟

آقای حسین گویا ، شاعر و نویسنده مقاله‌ای فرستاده است که قسمتی از آن انتقاد به ترجمهٔ آقای علی‌اصغر حکمت از کتاب « تاریخ سیاسی پارت » است و قسمت دیگر یادی است از مشیرالدوله مؤلف تاریخ ایران باستان. از قسمت دوم بعداً استفاده خواهد شد ، و اما نکته‌ای درست از قسمت اول ،

« . . . در نقل اسامی پادشاهان و مردان بزرگ و جاها در پاره‌ای موارد بیعلاقگی واضح از خود نشان داده و در یك مورد هم غفلتی کرده‌اند که از آن نمی‌توان گذشت . . . این غفلت در مورد کورش است که ایشان سیروس نقل نموده‌اند درحالی که این اسم را یونانی‌ها هم هرگز سیروس ننوشته‌اند ... »

همان طور که آقای گویا اشاره کرده است باید در ترجمهٔ متون مربوط بایران متوجه برگردانیدن صحیح نام‌های خاص بود وگرنه اشتباهات بزرگی رخ میدهد که خنده‌آور خواهد بود .

دانه‌های برف

آقای م. م، معلم زبان فارسی در دانشگاه استکهلم ، قطعه شعر « دانه‌های برف » و ۲۳ رباعی شما را دریافت کردیم . اولا صلاح نیست که اشعار شما در کتابی مستقل چاپ شود . ثانیاً چنانکه از رباعیها پیداست شما هنوز با اوزان و قوافی زیاد آشنا نیستید . در اغلب رباعی‌ها «ردیف» را « قافیه » تصور کرده‌اید مثلا « آهنگ نئی» و «جام نئی» «ماه نئی » را در یك رباعی و « با فخر روند» و «جمشید روند» و « ناکام روند» را در رباعی دیگر قافیه دانسته‌اید . از این گذشته مضامینی که ارائه کرده‌اید تکرار شده و خالی از لطف و تازگی است . شاید بواسطهٔ دور بودن از وطن بمنابع وسیع شعر فارسی قدیم وجدید ، دسترسی ندارید ، که اگر چنین است ، بزرگ‌ترین اشکال کار شما همین است .

آقای ا. چ. (آبادان)

شعر بی‌نام شما همان طور که گفته‌اید مضمونی نو دارد ، اما قالب آن از ابتدا تا انتها چهار صورت پیدا کرده است : موزون ، آهنگدار ، بی وزن و بی آهنگ ، نثر عادی .

این را جز بسهل انگاشتن شعر نو، بچیزی دیگر حمل نتوان کرد .

آقای «بدر» (تهران)

برای اینکه بتوانیم دربارهٔ داستان «تابلوی مادر» با شما مکاتبه کنیم نشانی خود را بدفتر مجله بفرستید .

آقای الف - آذر «آندو»

همکاری شما در زمینهٔ ترجمهٔ آثار شاعران ارمنی برای ما مغتنم است . شعر «آختامار» چنانکه از یك شعر طولانی انتظار می‌توان داشت مفاهیم و معانی

بکر و جالب ندارد.

● **بنیاد نخستین هنرستان نقاشی در ایران**

دفتر مجلهٔ گرامی سخن.

در مورد شرح حال شادروان کمال‌الملك غفاری و تأسیس نخستین هنرستان نقاشی در ایران با دست او که در شمارهٔ قبل مطالبی بچاپ رسیده بود، یادآوری می‌نماید که بر خلاف آنچه شیوع دارد، نخستین هنرستان نقاشی دولتی برای تعلیم نقاشی بطرز و اسلوب جدید توسط ابوالحسن خان غفاری (صنیع الملك) عم کمال الملك بسال ۱۲۷۸ هـ. ق. در ایران بنیاد یافت و با تربیت شاگردان و نقاشان معروف، فصل نوی در تاریخ هنر و نقاشی ایران گشوده گردید. در این باره در شمارهٔ ۵۱۸ روزنامه دولت علیهٔ ایران مورخ سوم شوال ۱۲۷۸ هـ. ق. چنین آمده است که:

«... در روزنامه‌های قبل نوشته شده بود که حسب الامر مقرر گردیده است صنیع الملك نقاشباشی خاصه، کارخانه با سمهٔ تصویر و نقاشخانه دولتی ترتیب داده در آنجا پرده‌های کار استادان مشهور را با بعضی از باسمه‌های معتبر که از روی عمل استادان معتبر کشیده و طبع نموده‌اند با سایر اسباب و اوضاع، یك مکتبخانه نقاشی بطوری که در فرنگستان دیده بوده است و اسباب لازمهٔ آنرا حسب الحکم با خود آورده است ترتیب داده، بطوری که هر کس طالب آموختن این صنعت باشد بهیچ‌وجه نقصی در اسباب تحصیلش نباشد، بلکه سایر صاحب صنعتها هم در هر طرح و هر کار که محتاج به‌نمونه و امتیاز سلیقه باشند معطل نباشند و همچنین کارخانه باسمهٔ تصویررا متداول نماید که همه‌روزه تصاویر مختلفه از کارخانه بیرون آید و این صنایع‌را رواج کامل بدهد، در این مدت مشغول انجام این خدمت بوده در ارك سلطانی در جنب دیوانخانه مبارکه نقاشخانه و کارخانه را ترتیب داده است بنحوی که در کارخانه باسمه، چهار چرخ در کاراست و بعلاوه خدمت طبع روزنامجات واحکامات دولتی و طبع باسمه تصاویررا چنان ممتاز نموده است که هر کس طالب چاپ نمودن شبیه خود یا مجلسی باشد، بفاصله چند روز یکهزار صورت او در کاغذهای ضخیم طبع می گردد که نهایت امتیاز را داشته باشد و ترتیب نقاشخانه از این قرار است که چند پرده که خود مشارالیه در سفر ایتالیا از روی عمل استاد مشهور رفائیل کشیده و از صحهٔ جمیع استادان گذرانیده بود، در آنجا نصب نموده واز باسمه و صورتهای گچ و سایر کارهایی که از روی عمل میکائیل (میکلانژ) ورفائیل و تیسیانه و سایر استادان که اسامی آنها در کتاب آموختن عمل نقاشی ذکر شده است کشیده و چاپ نموده‌اند، نصب نموده از هر قبیل اسباب و آلات کاررا در آنجا فراهم آورده قریب باتمام است و بعد از اینکه ایام رمضان المبارك منقضی شد، ثانیاً اعلان خواهد نمود که جوانان قابل در ایام هفته در آنجا جمع شده مشغول تعلیم خواهد بود و هفته دو روزهم در آنجا قراری داده خواهد شد که مردم جهة تماشای آنجا مأذون باشند واین اول نقاشخانه و کارخانه باسمه تصویر است که در دولت ایران حسب الامر معمول ومتداول می گردد بطور وطرز فرنگستان».

پس از انتشار این اطلاعیه، ابوالحسن خان از ناصرالدین شاه دعوت می کند که روزی شخصاً ازمحل مزبور بازدید بعمل آورده، رسماً اجازهٔ افتتاح هنرستان نقاشی وپذیرفتن شاگرد را صادر نماید و خبر این بازدید واعلان تأسیس وقبول شاگرد

درهنرستان مزبور درشمارهٔ ۵۲۰ روزنامه دولت علیه ایران ضمن اخبار دربارچنین آمده است:

«... وقت عصر (روز دوشنبه ۲۱ شوال ۱۲۷۸) که مراجعت می‌فرمودند، بنقاشخانه دولتی که صنیع‌الملك درعمارت دیوانخانه مبارکه بطور خوب و وضع مرغوب ترتیب داده است تشریف شریف همایونی ارزانی داشته، صنیع‌الملك هم پیشکش وقربانی وشیرینی مهیا نموده، مدتی سیاحت نقاشخانه و چاپ تصویر را فرموده، زایدالوصف طرازووضع نقاشخانه در نظرهمایون مستحسن و مقبول افتاده اظهارمرحمت وعطوفت بسیاردرحق‌صنیع الملك فرمودند...» ودر دنباله این خبر درصفحه ۶ همان شماره این آگهی بچاپ رسیده است:

اعلان نقاشخانه دولتی

«چون در روزنامهٔ سابق قلمی شده بودکه بعد از اتمام عمل نقاشخانه بجهة اطلاع مردم اعلان جدید خواهد شد که هرکس خواسته باشد طفل خود را بنقاش خانه ببرد که تحصیل این صنعت لطیف نماید دانسته باشد، لهذاچون این‌اوقات عمل ترتیب نقاشخانه ازهرحیث پرداخته شده است، اعلان واعلام می‌شودکه ازاین تاریخ به بعد هرکس خواسته باشد طفل خود را بمکتب نقاشخانه ببرد، نقاشخانه دولتی باز است و صنیع الملك روزهای شنبه را خود بتعلیم شاگردان خواهد پرداخت وسایر ایام، شاگردان در همان نقاشخانه از روی پرده‌های کار استاد و صورتها وباسمه‌های فرنگستان وغیره به مشق نقاشی و تحصیل این صنعت بدیع می‌پردازند وروزجمعه راکه ازایام‌تعطیل ملت ودولتست بجهة آمد وشد تماشائیان قرار شده است که از نوکران درباری و سایر اصناف امم هرکس طالب تماشای نقاشخانه باشد بیایند و تماشا نمایند، بجهة اطلاع ناظر این اعلان شد».

یحیی ذکاء

دوستداران سخن

آقای اسرائیل قربانی ۴ نفر مشترك معرفی کرده‌اند.

آقای پرویز رضائی ۲ «
» ابوالقاسم بشیری ۱ «
» علی اکبر اربعی ۱ «
» رضا پیغمبری ۱ «
» خانلر محمودی ۵ «
» مهدی فقیر زاده ۳ «

یاد داشت:

در صفحهٔ ۲۳۹ سطر ۹ «آتسمان» را «آتمان» بخوانید.
» » ۲۴۱ » ۱۸ «Grsace» را «Grace» بخوانید.
» » » » «Transfiguration» درست است.
» » ۲۵۷ » ۲۶ بخوانید «که جوع به دهان خالی ودستهای بیکار می‌بخشد».
» » ۲۷۰ » ۱۶ «عثمانی را را مبارزه می‌کردند» را بخوانید «عثمانی مبارزه می‌کردند».

نگاهی به مجله‌ها

■ **پتون رغ** (افغانستان).

این مجله از طرف رادیوافغانستان با مدیریت آقای «کریم روهنیا» به زبان فارسی منتشر می‌شود. بعض مطالب آن نیز گاه به زبان رسمی افغانی است. آثاری که ازشاعران ونویسندگان ایرانی در این نشریه درج می‌شود نشان دهندهٔ پیوستگی معنوی دو ملت همسایه است. هرشماره باپیام وشعاری آغازمی‌شود، از اینگونه:

«وحدت، خدمت برای وطن، ایثار واز خودگذری‌برای منافع عمومی.زیست برادر وار و سعی برای زندگی هنوز بهتر.»

یا: «برای این آفریده نشده‌ایم که انسان را به بندگی وذلت بکشیم. وظیفهٔ ما در جهان این است که احساس‌برادری را در بنی نوع انسان بیدار کنیم و راهی بپیمائیم که به سعادت همگانی و بشری منتهی شود. درود باد برکسانی که‌وجدان آگاه وبیدار دارند وخود را شاخه‌ای از درخت بزرگ انسانیت می‌شناسند.»

از مطالب با ارزش شمارهٔ ۱۷ معرفی «سیاهپوستان هنرمند» و«سرایندهٔ آواره» است. در مقالهٔ اخیر سخن از مری مکیبا رفته است که «با هنر خود علیه تبعیض نژادی» مبارزه می‌کند.

■ **مجلهٔ موسیقی** (تهران)

انتشار مرتب مجلهٔ موسیقی‌وکوشش در تنوع مطالب آن در زمینهٔ مربوط‌نشانهٔ موفقیت‌این نشریهٔ مفیداست. چندشماره‌ای است که آقای بهرام‌بیضائی به شناساندن گونه‌های مختلف نمایش ژاپن پرداخته است، و ترجمهٔ کامل نمایشنامه‌هائی‌کوتاه نیز در دنبال این گفتار می‌آید که‌آن را گویاتر وسودمندتر می‌کند.

در شماره ۹۳-۹۲، دورهٔ سوم، مهر وآبان ۱۳۴۳، «سرود زردشتی و ترتیل صدر مسیحیت» به قلم جان و. درپر، استادانگلیسی دانشگاه ویرجینیای‌غربی «سخنی دربارهٔ ارکستر سنفونیك لندن» نوشتهٔ نوئل گودوین، ونمایشنامهٔ «خود-کشی دلباختگان در سونه زاکی»، اثر چیکاماتسوموتزیمون، ترجمهٔ آقای‌داریوش آشوری وچند مطلب دیگر مندرج است.

■ **هیرمند** (مشهد)

در زمان ما انتشار مجلاتی نظیر هیرمند مایهٔ امیدی است به تلاش صادق هنری گروهی از نسل جوان که در این آشفته میدان تنبلی ذهنی وادعای زبانی درست می‌اندیشند، درست می‌کوشند ودر پی آنند که شناسنده وشناسانندهٔ زمانهٔ‌خود باشند.

این مجله فصلی است،که امیدواریم بزودی هرماه آن‌رابببینیم، ساده‌وبی‌پیرایه

وزیبا تهیه می‌شود ، و مطالب متنوع آن می‌تواند خوانندهٔ یك مجلهٔ ادبی راارضاء کند. آقایان دکتر غلامحسین یوسفی ، محمد رضا شفیعی کدکنی، مجید فیاض و محمد قهرمان ازجملهٔ نویسندگانی هستند که با این مجله همکاری دائم دارند.

■ پیام نوین (تهران)

شمارهٔ اول ، دورهٔ هفتم ، آذر ماه ۱۳۴۳ مجلهٔ پیام نوین با مطالبی که در آن عرضه شده است مبین تغییری است مثبت چنانکه می‌تواند خود را از همهٔ شماره‌های دورهٔ گذشته جدا نگهدارد . هدف این مجله «آشنا کردن ملل اتحاد جماهیر شوروی به فرهنگ وتمدن ایران وشناساندن آثار برگزیدهٔ ادب و علم آن کشور به مردم این سرزمین» است.

گره کور (داستان کوتاه) از م. ا. به‌آذین ، گزارش هفتمین کنگر مردم شناسی از جلال آل‌احمد، ومقالهٔ «همکاری ایران‌واتحادشوروی» ازیوری کوزنتسوف ازمطالب با ارزش وخواندنی این شماره است .

■ راهنمای کتاب (تهران)

امروز انتقاد در دنیا به درجه‌ای‌از ارزش واهمیت رسیده است که از یك سو می‌تواند آگاه کنندهٔ هنرمند و از سوی دیگر راهنمای هنردوست باشد. متأسفانه درکشور ما هنوز موقعی که کلمهٔ «انتقاد» را می‌شنویم بیدرنگ «بد گوئی» هم در ذهن ما حاضر می‌شود . علت این امر را باید در نحوهٔ انتقادهای عرضه‌شده‌جست‌وجو کرد .

با آنکه بسیاری از نویسندگان و هنرمندان بزرگ نخواسته‌اند اهمیت کار منتقدان را بپذیرند و بارها انتقاد را بی‌سود وگمراه‌کننده خوانده‌اند ، هرگز چیزی از درجهٔ لزوم‌آن کاسته نمی‌شود . هنرمند پیامی دارد . منتقد در آستانه ایستاده است تا واسطهٔ رسیدن این پیام به اجتماع واقع‌گردد. غرض ورزی و فریبکری‌دراین‌وساطت‌پیامهای‌هنرمندان صادق را تحریف نمی‌کند، بلکه موجب می‌شودکه اجتماع از منتقدان کاذب روی بگردانند وواسطه را زائد بشمارد.

مجلهٔ راهنمای کتاب با اینکه گاه درآن انتقادهای ضعیف هم دیده می‌شودو بعض‌آن‌ها ازحدیك معرفی کوتاه‌دوستانه یااندکی‌مغرضانه خارج نیست، جوابگوی یکی از نیازهای‌مهم مردم کتابخوان‌است واز این حیث وظیفه‌ای سنگین بر عهده دارد . بهمین جهت طولانی شدن فاصلهٔ زمانی بین شماره‌های آن از قدرت سودمندیش می‌کاهد.

شمارهٔ اول، سال هفتم، پائیز ۱۳۴۳ که اخیراً پس از شش ماه منتشر شد ، بیشتر صورت‌کتاب پیداکرده است. نقصی که در این مجله مشاهده می‌شده و هنوز هم می‌شود: بی‌توجهی یا سرسری گرفتن آثار ادبی معاصران است . مثلاً درهمین شماره از ۲۱۰ صفحه مطلب فقط درحدود شش صفحه به دوکتاب «شاهزاده خانم سبزچشم» نوشتهٔ جمال میرصادقی و «ابر زلف وابر زمانه» اثر دکتر محمد علی اسلامی ندوشن اختصاص داده شده است. همین وبس . شاید اگر «ابر زلف و ابر زمانه» عنوان‌کتاب برگزیدهٔ سال ۱۳۴۲ را نداشت و خیلی «چیزهای دیگر» را فقط همان‌هجده سطر «اشاره‌ای برشاهزاده خانم سبزچشم» می‌ماندکه دین «راهنمای کتاب» را به دورهٔ هفت‌ماههٔ ادبیات‌معاصر اداکند. امیدواریم‌که این مجلهٔ مفید با همت همکارانش این نقص رابرطرف‌کند.

انتقاد کتاب

انتقاد کتاب نشریه‌ای است که دور از هر گونه رنگ و ریائی و نیت نفع‌جویانه‌ای به همت گردانندگان «انتشارات نیل» منتشر می‌شود.

در هر شماره بیش از بیست کتاب جدید معرفی می‌گردد و دو سه کتاب نیز مورد انتقاد قرار می‌گیرد. درشمارهٔ هفتم ازدورهٔ دوم، دی و بهمن ۱۳۴۳، مقاله‌ای از شارل بودلر ترجمهٔ یدالله رؤیائی ویادداشت‌هائی دربارهٔ «سارتر، منتقد ادبی» به قلم دکتر مصطفی رحیمی آمده است که خواندنی وجامع وسودمند است. فصلی از کتاب «یکلیا و تنهائی او» نوشتهٔ دکتر تقی مدرسی نیزضمیمهٔ این شماره‌می باشد.

نکته، نکته !!

موفقیت ملی

نمایشی را در «نیویورك» دیدم با نمایشنامه نویس «یهودی»، صحنه پرداز «ارمنی»، بازیگراصلی«سیاه» وآهنگساز «آلمانی»، وبا اینهمه نمایشنامه‌ای بسیار عالی بود و نقادان از آن همچون یك «موفقیت ملی» سخن می گفتند.

از کتاب «روح ملتها» نوشتهٔ زیگفرید ترجمهٔ احمد آرام، صفحهٔ ۱۸٤

پاسخ رندانه

روزی حافظ غیاث‌محدث که‌ازمشاهیر علمای زمان‌بودبیمار شد وایشان(جامی) به عیادت‌وی آمدند. حافظ سخن‌ازحقایق ومعارف صوفیه در میان‌آورد وچون‌تتبع آن علم‌کم کرده بود و اصطلاحات ایشان کم ورزیده، بعضی مسائل مخالف‌اصطلاح گفت، وایشان در مقابل‌آن گفتگوسکوت کردند. چون از پیش حافظ رفتند، حافظ به جمعی از علما وفضلاکه بعد از آن به عیادت او آمده بودند ، گفت : مولانا عبدالرحمن جامی امروز اینجا بود ، چندان مسائل غامضهٔ صوفیه که گفتم گوش گرفت. این خبربه ایشان رسید. فرمودند: «از آن‌سخنان که‌او گفت گوش‌می بایست گرفت !» لطائف‌الطوائف، باب‌نهم، فصل‌چهارم

والله اعلم !

«چارلز داروین (۱۸۸۲-۱۸۰۹) دانشمند انگلیسی‌که دربارهٔ انواع‌تکامل نظراتی ارائه داد و امروز کتابهای او از معتبرترین کتابهای تاریخ ایران است »

نقل ازنامهٔ صنعت نفت ایران شمارهٔ هفتم، دورهٔ سوم، آذرماه ۱۳٤۳ صفحهٔ ١٤

آزادی سوئدی !

یك روزنامهٔ دانمارکی‌دربارهٔ‌قانون اساسی جدید سوئد چنین اشاره کرده است : «سوئدی‌ها آزادترین مردم روی زمین هستند. اما همین مردم ناچارند مشروبشان را از جاهائی‌که دولت تعیین می کند، بخرند. ما دانمارکی‌هااین آزادی سوئدی را به یك غاز نمی‌خریم!»

خاصیت جمع !

این ضرب‌المثل سه پاره‌ای در حق فرانسویان‌صادق است: یك فرانسوی‌یعنی یك مرد عاقل، دو فرانسوی یعنی‌بحث‌و گفتگو ، سه فرانسوی یعنی بی‌نظمی و آشوب !

نقل از کتاب «روح ملتها» تألیف آندره زیگفرند، ترجمهٔ احمد آرام، صفحهٔ ۷۲

دکتر پرویز ناتل خانلری

زبان شناسی

و

زبان فارسی

محل فروش: همهٔ کتابفروشیهای معتبر

۱۵۰ ریال

سمك عیار

تألیف فرامرزبن خدادادبن عبدالله الکاتب الارجانی

جلد اول ، جزء دوم

محل فروش : انتشارات نیل - فروشگاههای امیر کبیر - اندیشه - ابن سینا
و کتابخانهٔ سخن

۶۰ ریال

ساختمان جمله

در زبان فارسی

۱۵ ریال

محل فروش - انتشارات نیل - چهارراه مخبرالدوله

از محمود کیانوش

شکوفهٔ حیرت

(مجموعهٔ شعر)

ناشر : انتشارات شباویز

مرکز پخش : انتشارات نیل ـ چهار راه مخبرالدوله

قیمت ۶۰ ریال

منتشر شده است

نه تنها

من

بلکه همه

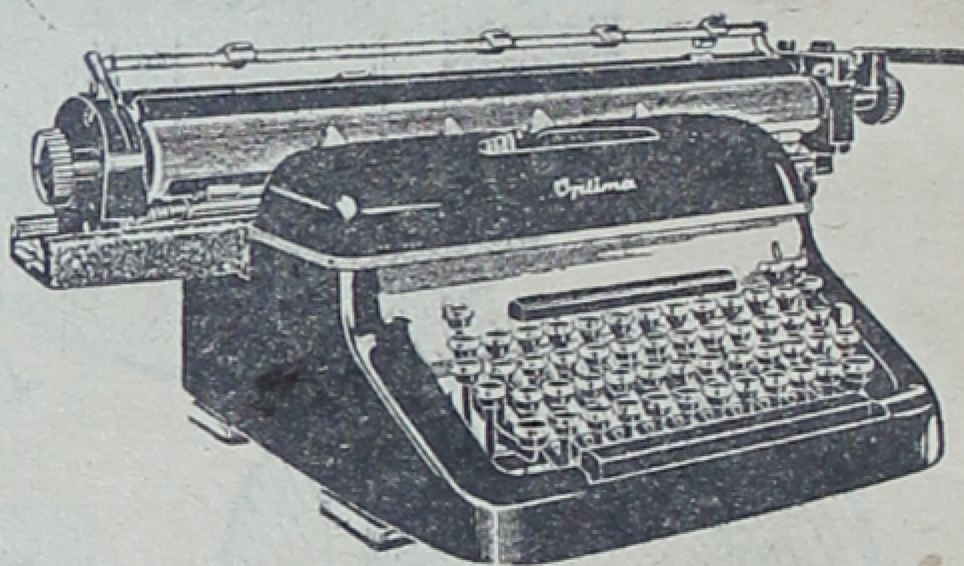
مارا انتخاب میکنند...



ماشین تحریر اپتیما

* بانرده قابل تعویض
* کلید جدا کردن اهرمها
* نوار سه رنگ
* چهار دگمه اضافی
* جدول بند کامل

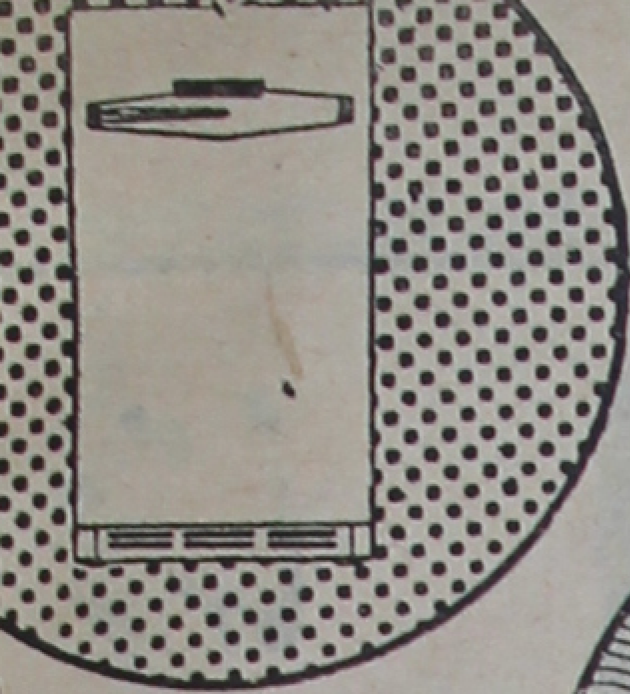
وقابل استفاده برای کارهای استانسیل



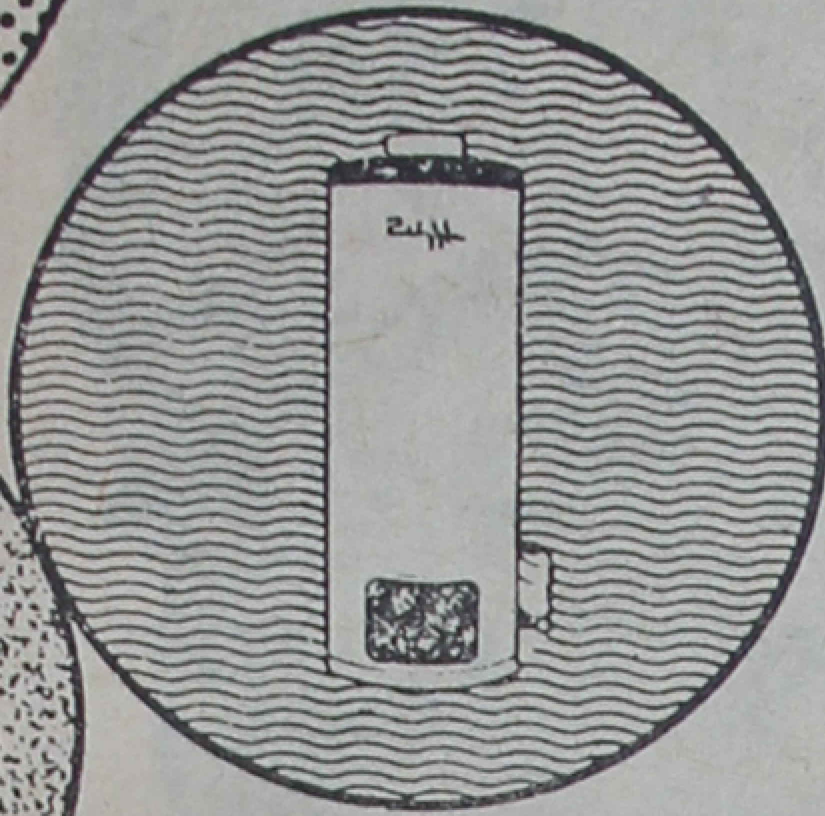
تیما در ۵ اندازه و به ۷۸ زبان زنده دنیا ، مدرنترین وکاملترین ماشین تحریر

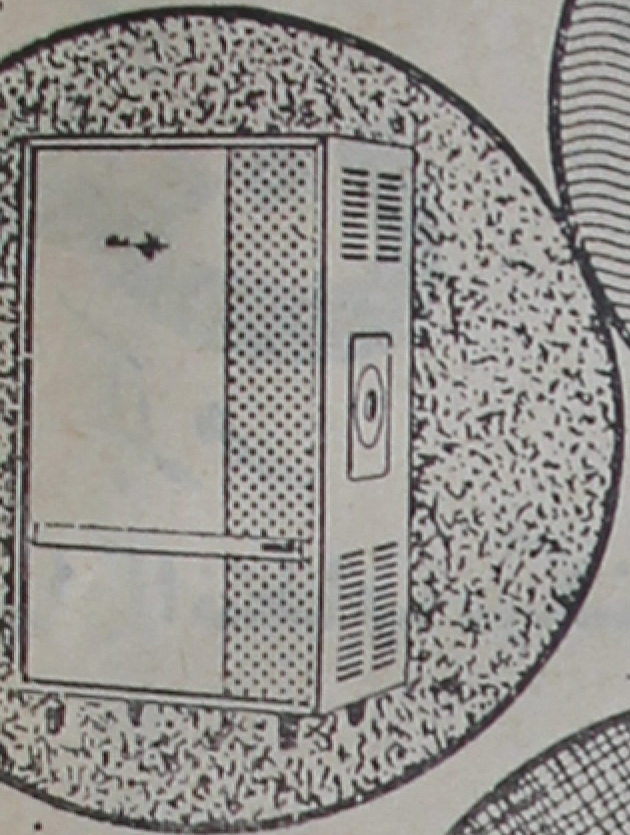
نمایندە انحصاری درایران : شرکت سهامی آرین. تلفن ۵۳۹۲۱/۵
تعمیرگاه مجاز ـ خیابان اکباتان جنب وزارت فرهنگ .
تعمیرگاه اپتیما

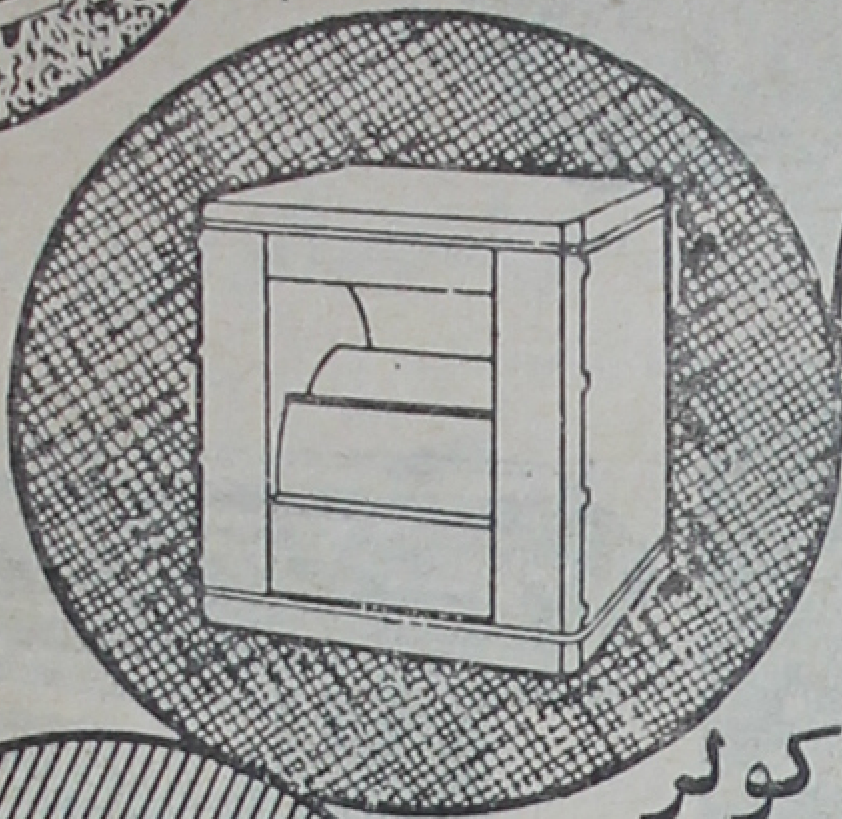


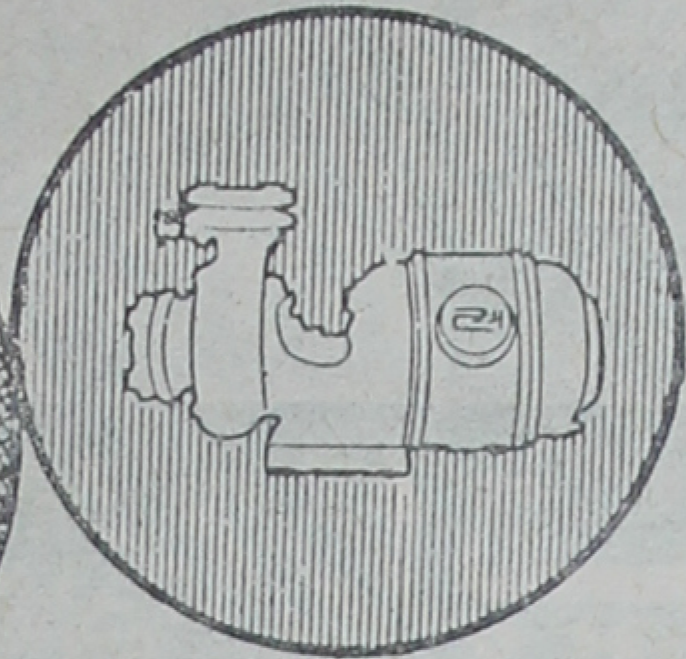


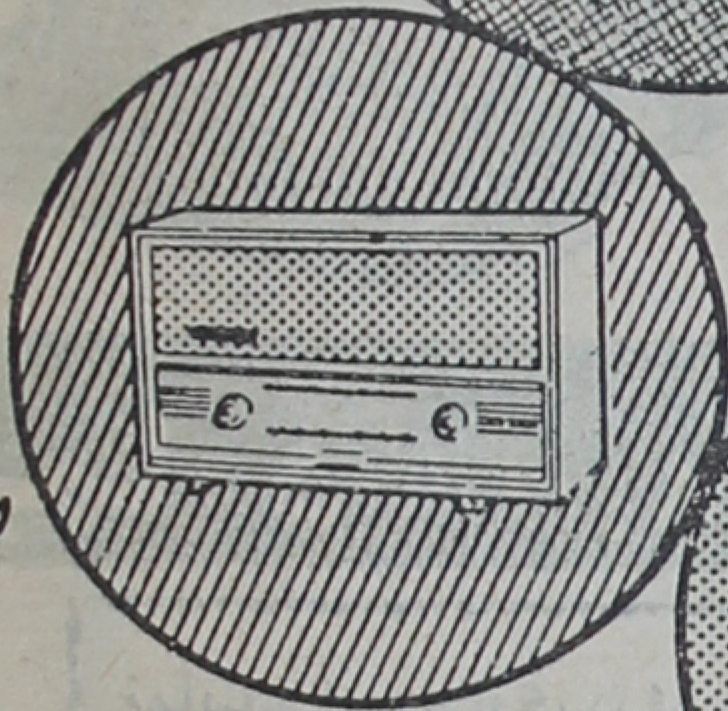
کــــرانه های ارس
ســواحل خلیج فارس
صنوعات بی رقیب ارج
اخـــتیار شما است

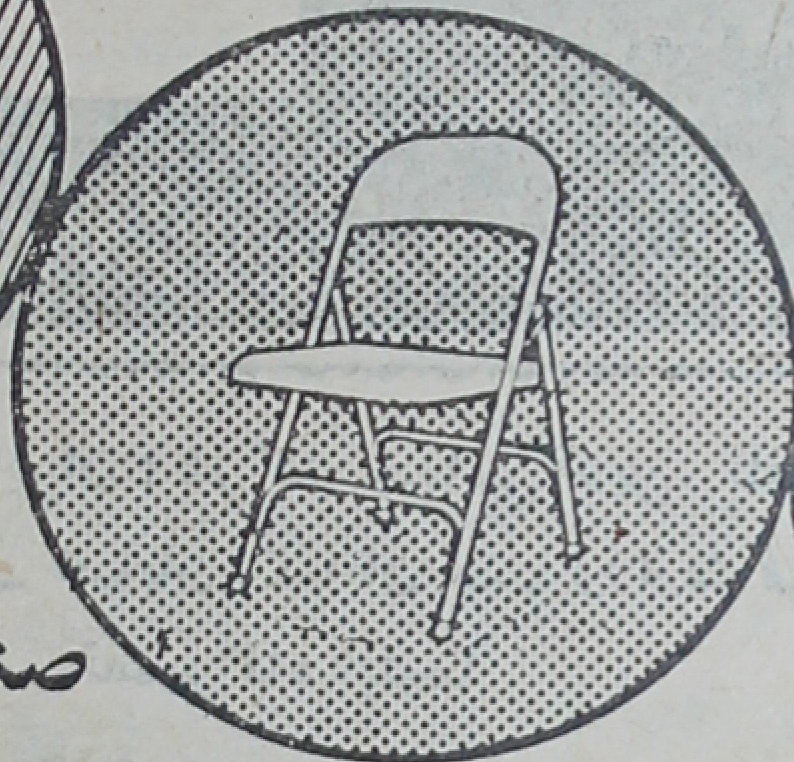

آب گرم کن

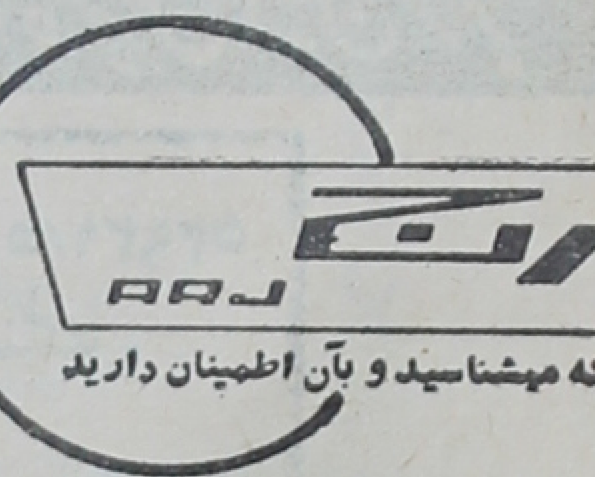

بخ


کولر


تلمبه


راد


صندلی



گلمو در ۴ نوع مختلف

هر گل بوئی دارد

هر مو گلموئی مخصوص



گلمو با اتیکت آبی برای موهای شوره دار

گلمو با اتیکت قهوه ای برای موهای خشک

گلمو با اتیکت سبز برای موهای چرب

گلمو با اتیکت زرد حاوی زرده تخم مرغ برای موهای معمولی



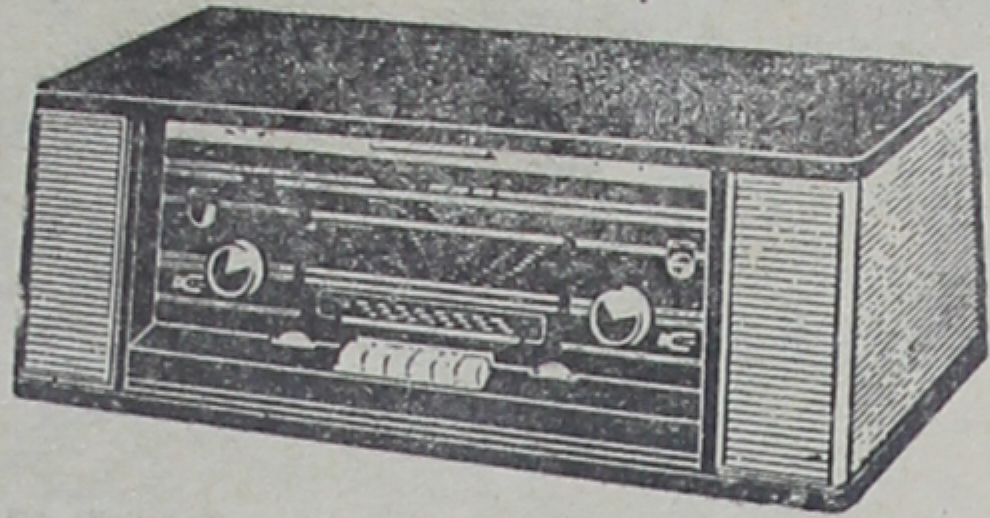


فیلیپس

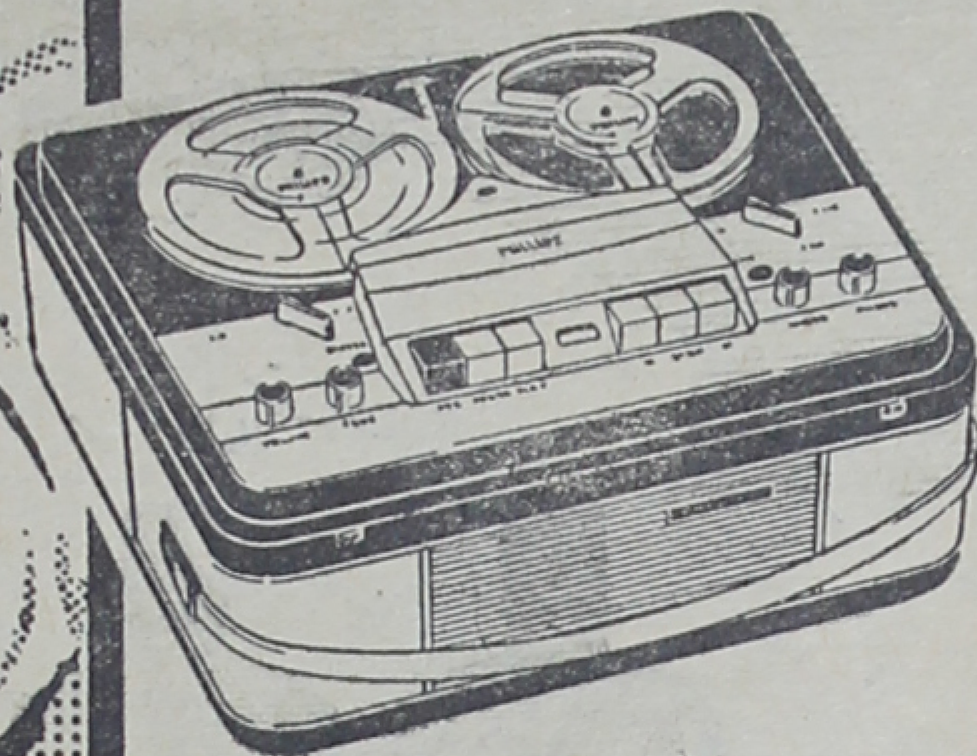
پیام آور نشاط و شادمانی

انواع رادیو و ضبط صوت

فیلیپس

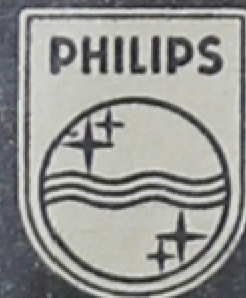


رادیوی برقی مدل B5 IR 31 A



ضبط صوت برقی مدل EL 3549

PHILIPS



سخن

مجلهٔ ادبیات و دانش و هنر

جای اداره تهران - خیابان حافظ، جنب بانک ایرانیان - پاساژ زمرد
تلفن ۴۱۹۸۶
شمارهٔ صندوق پستی ۹۸۴

قیمت تک شماره در ایران	بیست و پنج ریال
اشتراک سالانه در ایران	دویست و پنجاه ریال
« « در خارجه	سیصد و هشتاد ریال (پنج دلار یا بیست مارک)

حق اشتراک خاص دانشجویان (با ارائه کارت دانشجوئی) دویست ریال

وجوه اشتراک باید مستقیماً به عنوان مجلهٔ سخن بوسیلهٔ پاکت
بیمه یا برات پستی به نشانی دفتر مجله فرستاده شود
یا
به حساب شمارهٔ ۶۲۶۲۶ بانک ملی ایران شعبهٔ مرکزی منظور گردد
و رسید آن به دفتر مجلهٔ سخن ارسال شود

صاحب امتیاز: دکتر پرویز ناتل خانلری

مقاله‌های رسیده به نویسندگان آنها مسترد نمی‌شود

این شماره در پنجهزار نسخه در شرکت چاپ بهمن
چاپ شد

SOKHAN

Revue mensuelle de la Littérature
et de l'art contemporains

TEHERAN (IRAN)

Abonnement á l'étranger : $5 ou 20 DM



دندان سفید

لثهٔ محکم

دهان خوشبو

فقط با

خمیر دندان

داروگر





محصولات داروگر در خدمت بهداشت و زیبائی خانواده ها